

درس اول

1. Abandon(v)	Desert ;leave; quit	آبادان را بخاطر گرمایش رها کردم.
ترک کردن; رها کردن	When Roy abandoned his family, the police went looking for him. وقتی روی خانواده اش را ترک کرد، پلیس به جستجوی او پرداخت.	
2. Keen(adj)	Eager; sharp; sensitive Trenchant (396;1100)	کینه شتری خیلی تیز و شدید.
برنده; تیز; شدید; مشتاق حساس; تیزهوش	Bill's keen mind pleased all his teachers. ذهن تیزهوش بیل تمام معلمانش را خشنود نمود.	
3. Jealous (adj)	Wanting what someone else has	وزیر به جلوس پادشاه حسادت می کند.
حسود; غیرتی	Although my neighbor just bought a new car, I am not jealous of him. با اینکه همسایه ام به تازگی اتوموبیل جدیدی خریده، اما من به او حسودی نمی کنم.	
4. Tact(n)	Ability to say the right thing	رونالدو اون تکل رو با درایت خاصی زد.
درایت; کاردانی; تدبیر; مهارت	Your friends will admire you if you use tact and thoughtfulness. اگر تدبیر و توجه را به کار ببندید دوستانتان شما را تحسین خواهند کرد.	
5. Oath (n))	A promise; a curse	ژاپنی ها قبل از مسابقه به هم اوث می کنند.
قسم; سوگند; پیمان	The president will take the oath of office tomorrow. رئیس جمهوری فردا برای احراز مقام سوگند می خورد.	

6.Vacant (adj)	Empty; not filled; unoccupied	سیگار کنت توی جیبش خالی بود.
خالی؛ تهی	I put my coat on that vacant seat. کتم را روی آن صندلی خالی گذاشتم.	
7.Hardship(n)	difficulty	Hard + ship
سختی؛ مشقت؛ گرفتاری	Abe Lincoln was able to overcome one hardship after another. آبراهام لینکلن قادر بود بر مشکلات یکی پس از دیگری فایق آید.	
8.Gallant(v)	Brave	او با شجاعت گالنها رو از جاده رد کرد.
شجاع	The pilot swore a gallant oath to save this buddy. خلبان برای نجات دادن دوستش سوگند دلیرانه‌ای خورد.	
9.Data (n)	Fact; information	نکته گرامری: data حالت جمع datum است.
اطلاعات؛ داده‌ها	After studying the data , we were able to finish our report. پس از بررسی اطلاعات، توانستیم گزارش خود را به اتمام برسانیم.	
10.Unaccustomed (adj)	Not used to something	نکته گرامری: un در ابتدای واژه‌ها آنها را منفی می‌کند.
عادت نداشتن؛ غیر عادی	The king was unaccustomed to having people disobey him. پادشاه عادت نداشت مردم از او نافرمانی کنند.	

11. Bachelor (n)	Not married; bachelor degree	بچه لر لیسانس دارد ولی مجرد است.
مجرد ; مدرک لیسانس	My brother took an oath to remain a bachelor . برادرم قسم خورد مجرد بماند.	
12. Qualify (v)	Become fit; showing you are able	مردم کالیفرنیا شایسته تقدیر هستند.
شایسته بودن; واجد شرایط بودن	I am trying to qualify for the job that is now vacant. در تلاشم برای شغلی که اکنون بی متصدی است واجد شرایط شوم.	
13. Judicious (adj)	Thoughtful - accurate- cautious-discerning-rational	<u>Judge</u> (قاضی) خردمندانه رای داد.
عقلانه ، خردمند ، خردمندانه ، معقول	We should make judicious use of the resources available to us. ما باید از منابع در دسترس مان استفاده عقلانه کنیم.	
14. Vindicate (v)	Absolve-advocate	ویندی و کتی بخشیده شدن.
تبرئه کردن ، بخشیدن	They said they welcomed the trial as a chance to vindicate themselves. آنها گفتند که از دادگاه استقبال می کنند، چون آن را شانس برای تبرئه شدنشان می دیدند	
15. Vacillate (v)	Alternate-change-fluctuate- oscillate	برای خرید اون وسیله مردد بودم!
متزلزل بودن ، نوسان داشتن	His mood vacillated between hope and despair. حس او بین امید و ناامیدی در نوسان بود.	

درس دوم

1.Corpse (n)	A dead body	جنازه را که دیدم از ترس گپ کردم.
جسد؛ جنازه	The corpse was laid to rest in the vacant coffin. جنازه برای خاکسپاری در تابوت قرار گرفت.	
2.Conceal (v)	Hide	کنسل کردن جلسه را از مدیر پنهان کردیم.
پنهان کردن؛ مخفی کردن	Count Dracula concealed the corpse in the castle. کنت دراکولا جسد را در قلعه‌اش مخفی نمود	
3.Dismal (adj)	Dark; depressing	دستمال را که روی شیشه کشیدم همه جا تیره و تار شد.
تیره و تاریک؛ گرفته؛ غم‌انگیز	I am unaccustomed to this dismal climate. من به این هوای گرفته عادت ندارم.	
4.Frigid (adj)	Very cold; icy	یاد کلمه فریزر بیفتید!
سرد؛ بی روح؛ غیر دوستانه	It was a great hardship for the men to live through the frigid winter at Valley Forge. زندگی برای افراد در دره فورج در طول زمستان بسیار سخت بود.	
5.Inhabit (v)	Live in	ما habit (عادت) نداریم که در تهران زندگی کنیم.
سکونت داشتن؛ ساکن بودن	Eskimos inhabit the frigid part of Alaska. اسکیموها در منطقه بسیار سرد آلاسکا ساکن هستند.	

6.Numb (adj)	Without the power of feeling	انقدر number شمردم که زبونم بی حس شد.
بی حس؛ کرخت	My fingers quickly became numb in the frigid room. انگشتانم در آن اتاق بسیار سرد کرخت شدند.	
7.Peril (n) Perilous (adj)	Pernicious (97-1100) Virulent (168-1100)	استفاده از مایع ظرفشویی پریل خطرناک اعلام شده.
خطر، مخاطره آمیز؛ خطرناک (صفت)	There is a great peril in trying to climb the mountain. خطر بزرگی در تلاش برای بالا رفتن از کوه وجود دارد.	
8.Recline (v)	Lie down; stretch out	یکی از مسافرها روی لاین هواپیما دراز کشیده بود.
دراز کشیدن؛ لم دادن؛ تکیه دادن	Richard likes to recline in front of the television set. ریچارد دوست دارد جلوی تلویزیون لم بدهد.	
9.Shriek (v,n)	Scream	اولین بار که کارتون شرک رو دیدم از ترس جیغ زدم.
جیغ کشیدن؛ جیغ؛ فریاد	The maid shrieked when she discovered the corpse. وقتی خدمتکار جسد را پیدا کرد جیغ کشید.	
10.Sinister (adj)	Evil; wicked Ominous (51-1100) Nefarious (۱۲۵ لغت پر کاربرد)	اون سینی کادویی نحس بود.
شوم؛ شیطانی؛ نحس	The sinister plot to cheat the widow was uncovered by the police. نقشه شیطانی برای فریب دادن زن بیوه توسط پلیس افشا شد.	

<p>11. Tempt (v) Temptation (n)</p>	<p>Delude (438-1100) Motivate (731-1100) seduce; persuade</p>	<p>تم‌های جدید ویندوز ۱۰ من را وسوسه می‌کنند.</p>
<p>وسوسه کردن؛ فریفتن؛ ترغیب کردن</p>	<p>A banana split can tempt me to break my diet. دسر موز بستنی می‌تواند مرا وسوسه کند تا رژیم غذایی خود را بشکنم.</p>	
<p>12. Wager (n,v)</p>	<p>Bet</p>	<p>تو در مسابقه‌ی شرط بندی مدام جر می‌زدی.</p>
<p>شرط بستن؛ شرط بندی کردن</p>	<p>Tom laid a wager of five dollars on the race. تام پنج دلار روی آن مسابقه شرط بندی کرد.</p>	
<p>13. Volatile (adj)</p>	<p>Changeable-inconsistent- vaporous</p>	<p>والا تا الان بچه نا آروم بود.</p>
<p>بی ثبات ، ناآرام، متغیر</p>	<p>Food and fuel prices are very volatile in a war situation. قیمت غذا و سوخت در زمان جنگ خیلی بی‌ثبات است</p>	
<p>14. superficial (adj)</p>	<p>Apparent-cursory- ostensible-evident</p>	<p>Super+face+al به قسمت دوم face توجه می‌کنیم و معنی رو به راحتی حدس می‌زنیم!</p>
<p>سطحی، ظاهری، سرسری</p>	<p>I only have a superficial knowledge of French. من تنها دانشی سطحی در زبان فرانسه دارم.</p>	
<p>15. Thwart (v)</p>	<p>Hinder-impede-frustrate- obstruct</p>	<p>از برگذاری تثاثر جلوگیری شد.</p>
<p>مانع شدن ، جلوگیری کردن ، خنثی کردن.</p>	<p>He never did anything to thwart his father. او هیچوقت کاری نکرد تا مانع پدرش شود.</p>	

درس سوم

1. Typical (adj) Typically (adv)	Usual; of a kind	تیپ او خیلی عادی و معمولی بود.
عادی؛ معمول؛ نمونه	He is a typical pupil; he is like most of the other pupils. او دانش آموز عادی و شبیه اکثر دانش آموزان است.	
2. Minimum (n) (adj)	Least; lowest; minimal	یاد مینیموم و ماکسیمم ریاضی بیفتید!
حداقل؛ کمترین	The cost has been reduced to a minimum . هزینه به کمترین حد کاهش یافته است.	
3. Scarce (adj)	rare; inadequate	جایزه‌ی اسکار دیگه برای ایران کمیاب نیست.
کمیاب؛ نادر	The bird has become scarce in this country. آن پرنده در این کشور کمیاب شده است.	
4. Annual (adj)	Once a year	آنا هر سال به اروپا سفر می کند.
سالانه؛ هر سال؛ سالانه	What is your annual income? درآمد سالانه شما چقدر است؟	
5. Persuade (v) Persuasive (adj)	Convince; entice; induce (مترادف tact در درس اول)	پرس و جوها من را ترغیب کرد که در کلاس شرکت کنم.
متقاعد کردن؛ ترغیب کردن	I persuaded Jim to help his father. جیم را تشویق کردم به پدرش کمک کند.	

6. Essential (adj)	Imperative (470- 1100) Incumbent (620-1100) Requisite (836-1100) Integral (229-1100) Necessary; vital Important (لغات پایه و بسیار مهم)	اصن شال پوشیدن در ایران ضروری است.
ضروری؛ لازم؛ واجب	It is essential that you work hard for this exam. لازم است که برای این امتحان بیشتر درس بخوانی.	

7. Blend (v, n)	Mix together; integrate; combination	مخلوط بلوند و قهوه‌ای خیلی قشنگ میشه.
مخلوط کردن؛ در هم آمیختن مخلوط؛ آمیزه	Blend the sugar and butter together. شکر و کره را باهم مخلوط کنید.	

8. Visible (adj) Visibly (adv)	Flagrant (86-1100) Overt (625-1100) Manifest (833-1100) Observable; noticeable; apparent	ویز ویز زنبور کاملا آشکار بود.
قابل دیدن؛ مشهود؛ آشکار	Stars are visible when the sky is dark. ستاره‌ها وقتی آسمان تاریک است قابل رویت هستند.	

9. Expensive (adj)	Costly; dear	Expensive متضاد cheap را به خاطر بسپاریم.
گران؛ پر هزینه	It is expensive to travel by train. مسافرت با قطار پر هزینه است.	

10. Talent (n)	Ability; genius; skill	تو سایت ایران تلنت ثبت نام کن تا استعدادت رو پیدا کنی.
استعداد؛ توانایی	My brother has a talent for singing. برادر من استعداد خوانندگی دارد.	

--	--	--

11. Devise (v)	Plan; design; invent	فرستادن وُیس تو تلگرام ابداع جالبی بود.
طراحی کردن ; اختراع کردن ; ابداع کردن	Helen devised a new computer program. هلن یک برنامه کامپیوتری جدید ابداع کرد.	
12. Wholesale (adj)	Extensive; massive	Whole (عمده) Sale (فروش)
عمده فروشی ; به طور گسترده	Mr. Jones is a wholesaler . آقای جونز عمده فروش است.	
13. Taciturn (adj)	Silent- mute-reserved	تا سی میشرم ساکت شو.
ساکت ، کم حرف ، تو خود	John is a taciturn person and hardly speaks to us. جان آدم کم حرفی است و به ندرت با ما صحبت می کند.	
14. Sporadic (adj)	Irregular-occasional- random-infrequent	لباس های اسپرت رو پراکنده ریخته بود رو زمین.
پراکنده ، نامنظم	The sporadic sessions of training has made them reluctant to continue it. جلسات نامنظم تمرین باعث شد که آنها نسبت به ادامه آن دلسرد شوند.	
15. Rendezvous (n)	Appointment-date- meeting	ماشین را راند تا به قرار ملاقات برسد.
مکان ملاقات ، قرار ملاقات	We have a rendezvous for next week, don't we? ما هفته بعد یک قرار ملاقات داریم، نه؟	

درس چہارم

1.Vapor (n)	Fog; mist ; steam	اتاق پر بخاره!
بخار; تبخیر	Clouds are formed by water vapor . ابرها در اثر بخار آب تشکیل می شوند.	
2.Eliminate (v)	Expurgate (829-1100) omit (293- TOEFL) Remove; get rid of (لغات پایه)	الی و مینا اسامی رو حذف کردند.
رفع کردن ; کنار گذاشتن حذف کردن	Some of the names were secretly eliminated from the list. برخی از اسامی را به طور پنهانی از فهرست حذف کرده بودند.	
3.Villain(n)	Malevolent (877-1100) fractious (240-1100) Criminal ; a mischievous person; a wicked person (لغات پایه)	آدم شرور با پول مردم شمال ویلا خرید.
آدم شرور; جنایتکار	The villain concealed the corpse of in the cellar. آدم شرور جنازه را در سرداب مخفی کرد.	
4.Dense (adj)	Compact; compressed	تو جاهای شلوغ و متراکم همیشه dance کرد.
متراکم ; فشرده ; غلیظ	There was a dense crowd in the match. جمعیت انبوهی در مسابقه بود.	
5.Utilize (v)	use; apply ; employ	به یاد واژه use بیفتید.
بهره برداری ; استفاده کردن ; به کار گیری	We must try to fully utilize the talent of each student. باید بکوشیم تا استعدادهای هر دانش آموز را کاملا به کار بگیریم.	

6.Humid (adj)	Moist; damp	دست‌های حمید همیشه مرطوب و نمناکه.
مرطوب; شرعی	Florida is extremely humid in the summer. فلوریدا در تابستان بسیار مرطوب است.	
7. Theory (n)	Belief; idea ; notion	تئوری ☺
نظریه; تئوری; عقیده	There are a lot of different theories about how life began. نظریات متفاوت زیادی درباره چگونگی منشا حیات وجود دارد.	
8.Descend (v)	Wane (580-1100) Climb down; come down	وقتی de به ابتدای واژه اضافه می‌شود به آن معنی کم شدن و پایین آمدن می‌دهد مثل decrease
پایین آمدن، نزول کردن	The elevator descended rapidly. آسانسور با سرعت زیادی پایین رفت.	
9.Circulate (v)	Go around; orbit; move	حیوانات همینطور در سیرک می‌چرخیدند.
گشتن، جریان داشتن، چرخیدن	A fan may circulate the air in the summer, but it does not cool it. پنکه در تابستان می‌تواند هوا را به جریان بیاورد، اما آن را خنک نمی‌کند.	
10.Enormous (adj)	Mammoth (628-1100) Huge; extremely large	موس کامپیوترت چرا انقدر بزرگه؟
خیلی بزرگ، عظیم الجثه، فراوان، زیاد	The enormous crab moved across the ocean floor in search of food. خرچنگ عظیم‌الجثه در جستجوی غذا، کف اقیانوس حرکت می‌کرد.	

11.Predict (v) Prediction (n)	Prognosticate (8-1100) لغات) Forecast, foretell, foresee(پایه	دیکته‌هایی که معلم پیرمون می‌گه قابل پیش‌بینی نیست.
پیش‌گویی کردن ، پیش‌بینی کردن	She predicted that it would rain and she was right. او پیش‌بینی کرد که باران می‌آید و درست هم گفت.	
12.Vanish (v)	Disappear, fade	زنبور ما رو نیش زد و زود ناپدید شد.
ناپدید شدن، غیب شدن	The thief ran into the crowd and vanished . سارق به درون جمعیت دوید و ناپدید شد.	
13. Quandary (n)	Dilemma-doubt- uncertainty	کم داری؟! چرا گیج می‌زنی؟!
معضل ، دوراهی ، تردید ، دودلی ، بلاتکلیفی	I have had two job offers, and I'm in a real quandary about which one to accept. من دو پیشنهاد شغلی دارم و واقعا بلاتکلیف مانده‌ام که کدام را قبول کنم.	
14. Procrastinate(v)	Delay-put off-defer- hold off	رک و راست بگو چرا طفره می‌ری.
به تاخیر انداختن ، طفره رفتن	I know I've got to deal with the problem at some point, I'm just procrastinating . من می‌دانم که باید با این مشکل مواجه شوم، فقط دارم آن را به تاخیر می‌اندازم.	
15. Prognosticate(v)	Predict-foresee-foretell	نوستراداموس همه چیز رو پیش‌بینی می‌کرد.
پیش‌بینی کردن ، پیش‌گویی کردن	He is in a good position to prognosticate on the future of commerce. او در موقعیت خوبی برای پیش‌بینی آینده‌ی این تجارت است.	

درس پنجم

1.Tradition (n) Traditional (adj)	Convention ; custom	تارا دیشب آداب و رسوم روز پدرش پرسید.
سنت، رسم	It is a tradition to celebrate the new year. جشن گرفتن سال نو یک سنت است.	
2.Rural (adj)	Rustic; not urban	از روریل منطقه روستایی قطار رد شد.
روستایی	The book is about life in rural France. این کتاب درباره زندگی روستایی فرانسه است.	
3.Burden (n)	Load; cargo; charge	مسئولیت جدیدم بار روی دوشم شده است.
بار؛ بار مسئولیت	He cannot carry the burden alone. او نمی تواند بار را به تنهایی حمل کند.	
4.Campus (n, adj)	Ground ; site	قرار شده در محوطه دانشگاه کمپ تاسیس بشه.
محوطه دانشگاه	Why did you move off campus ? چرا محوطه دانشگاه را ترک کردی؟	
5.Majority (n)	Greater number ; more most	minority متضاد
اکثریت ؛ بخش عمده	The majority of our students are Italian. اکثریت دانش جویان ایتالیایی هستند.	

6.Assemble (v)	Gather; come together	سعی کن گردآوری مطالب رو سمبل نکنی.
گرد آمدن؛ گرد هم جمع شدن	The rioters assembled outside the White House. شورشیان بیرون کاخ سفید جمع شدند.	
7.Explore (v)	Pursue (183-1100) Survey; examine; investigate; probe	برای انجام تحقیقات از internet explore استفاده کن.
اکتشاف کردن ؛ کاوش کردن	We need to explore all the possibilities before we decided. لازم است قبل از اینکه تصمیم بگیریم تمام امکانات را بررسی کنیم.	
8.Topic (n)	Subject ; point ; matter	ما فقط در مورد موضوعات top بحث می کنیم.
موضوع ؛ بحث	Football was his main topic of conversation. فوتبال موضوع اصلی گفتگوی او بود.	
9.Debate (n)	Discussion ; argument	همش تو بحث دبه می کنی.
بحث ؛ مبادله ؛ مجادله ؛ مذاکره	The debate between the two candidates was heated. مناظره بین دو کاندیدا بالا گرفت.	
10.Evade (v)	Elude ; escape from	از عیدی دادن طفره نرو.
طفره رفتن ؛ شانه خالی کرد	Jack evaded military service. جک از خدمت نظام شانه خالی کرد.	

11. probe (v)	(مراجعه شود به لغت explore) Inquire; search; Investigate	چاهی رو که بررسی کردیم پر آب بود
جست و جو کردن ; بررسی کردن	Police probed claims that he has sold drugs. پلیس در مورد ادعاهایی که او مواد مخدر فروخته است تحقیق کرد.	
12.Reform (v)	Retrospect (536-1100) Correct ; improve	چون برنامه غذایییش رو اصلاح کرد الان بدنش رو فرمه.
اصلاح کردن ; مورد تجدید نظر قرار دادن	Those who wish to reform others must begin with themselves. آنان که می خواهند دیگران را اصلاح کنند باید از خودشان شروع کنند.	
13. Precocious(adj)	Exceptional- beforehand-bright- mature	پری کوشش کرد تا در مدرسه هوش استثنایی ثبت نام کنه.
پیش رس ، زودرس ، استثنایی	A precocious child, she went to university at the age of 15. او به عنوان یک کودک استثنایی در سن ۱۵ سالگی به دانشگاه رفت.	
14. Plausible (adj)	Reasonable-likely- probable	ظاهرا که ول و پلاس میگردی.
ممکن ، قابل تصور ، ظاهرا درست	Your plan for the future of the company seems plausible . برنامه‌ای که برای آینده شرکت داری امکان‌پذیر به نظر می‌رسد.	
15. Parsimonious(adj)	Miserly-mean- stingy-prudent	اوستا بنا داره کار میکنه بهش میگی کمتر خسیس بازی در بیار و پُر سیمان بزن!!
خسیس ، ناخن خشک ، ارزان	The parsimonious man spend no money for his son's education. مرد خسیس هیچ پولی برای تحصیل فرزندش خرج نکرد.	

درس ششم

1.Approach (v, n)	Come near; attitude	ابروهای پاچه بزیش به هم نزدیک شدن.
نزدیک شدن، رویگرد، نگرش	You must approach the bird very quietly or it will fly away. شما باید خیلی آهسته به پرنده نزدیک شوید و گرنه می‌پرد و می‌رود.	
2.Detect (v)	Find out ; discover	آثاری رو که تکه تکه شده بودن کشف کردیم.
یافتن؛ کشف کردن؛ پی بردن	I detected a smell of gass. من متوجه بوی گاز شدم.	
3.Defect (n)	Fault; deficiency ; flaw	افکتهایی که روی فیلم گذاشتید ایراد دارد.
نقص؛ ایراد؛ کمبود	There are defects in your argument. در بحث و گفتگوهای شما کاستی‌هایی وجود دارد.	
4.Employee (n)	Worker ; staff	برای کارمندا امروز پلو درست کردن.
کارمند؛ کارگر	There are ten employees in this firm. در این شرکت ده کارمند وجود دارد.	
5.Neglect (v, n)	Disregard; ignore	اگه نق نق کنی همه بهت بی توجهی می‌کنند.
کوتاهی کردن؛ قصور	She neglected her clothes and hair. او به سر و وضع خود توجه نمی‌کرد.	

<p>6.Deceive (v) Deceitful (adj)</p>	<p>Hoax (334-1100) Delude (438-1100) Mislead; delude; trick</p>	<p>دو سیب که به بچه بدی گول می خوره.</p>
<p>فریب دادن ; گول زدن</p>	<p>She deceived me into thinking she was expelled. او مرا اغفال کرد تا گمان کنم که اخراج شده است.</p>	
<p>7.Undoubtedly (adv)</p>	<p>Certainly ; definitely surly</p>	<p>بدون شک پارک دوبل مهارت زیادی می خواهد.</p>
<p>بی تردید؛ بدون شک؛ مسلم</p>	<p>He is undoubtedly too busy to write me a letter. او بی تردید گرفتارتر از آن است که به من نامه بنویسد.</p>	
<p>8.Popular (adj)(2)</p>	<p>Famous ; accepted</p>	<p>آهنگ پاپ خیلی بین مردم محبوب است.</p>
<p>محبوب ; پرطرفدار</p>	<p>She is popular at school. او در مدرسه محبوب است.</p>	
<p>9.Thorough (adj)</p>	<p>Complete; comprehensive (209-1100)</p>	<p>دروغ هاش رو انقدر کامل و دقیق گفت که داشتم باور می کردم.</p>
<p>کامل ; جامع ؛ دقیق</p>	<p>The room had been thoroughly cleaned. اتاق کاملا تمیز شده بود.</p>	
<p>10.Client (n)</p>	<p>Customer</p>	<p>مشتری همش گلایه داره.</p>
<p>موکل ; مشتری</p>	<p>Doctors have patients but lawyers have clients. دکترها مریض دارند اما وکلا موکل.</p>	

11. Comprehensive (adj)	(209-1100)* Complete; thorough; extensive	عکس کامی و پری حین سیب خوردن فراگیر شد.
کامل ; جامع؛ فراگیر	I want a comprehensive list of addresses. لیست کاملی از آدرس‌ها می‌خواهم.	
12. Defraud (v)	Cheat ; trick مراجعه شود به واژه deceit	فرهاد سر همه‌مون کلاه گذاشت و رفت.
گول زدن ; سر کسی کلاه گذاشتن	Jim tried to defraud me too. جیم سعی کرد سر من را هم کلاه بگذارد.	
13. Ostensible (adj)	Apparent- exhibited-plausible	ظاهرا در آستانه سیبیل درآوردنی.
ظاهری ، سطحی	The ostensible goal was to clean up government corruption, but their real aim was to unseat the government. هدف ظاهری پاکسازی فساد دولت بود، اما هدف اصلی این بود که دولت سرنگون شود.	
14. Omnipotent (adj)	Having unlimited power; almighty; overpowering	کد amen+potent امین ای توانا (قادر مطلق)
قادر مطلق ، قادر متعال	I want everything that I need from the omnipotent God. من هر چیزی را که نیاز داشته باشم از خدای متعال می‌خواهم.	
15. Nonchalant (adj)	Easygoing-apathectic- dispassionate-neutral	
سرد ، بی تفاوت ، بی توجه ، خونسرد	Jack with his nonchalant manner tried to tell us that he was not happy to be with us. جک با رفتار بی تفاوتش سعی کرد به ما بگوید که از بودن کنارمان خوشحال نیست.	

درس هفتم

1.Postpone (v)	Procrastinate (749-1100) Delay ; put off ;defer	لطفا پست‌ها رو به تعویق نینداز.
به تاخیر انداختن ; به تعویق انداختن	The party was postponed to next Wednesday. مهمانی به چهارشنبه‌ی دیگر موکول شد.	
2.Consent (v)	Concur (84-1100) Endorse (171-TOEFL) Agree; assent ; approve	برای send کردن مرسوله به رضایت شما هم نیاز داریم
موافقت کردن ; رضایت دادن	They consent to attend in the meeting. آنها موافقت کردند که در جلسه شرکت کنند.	
3.Massive (adj)	enormous(172-TOEFL) Mammoth (628-1100) Huge ; solid; bulky	حضرت مسیح روح بزرگی داشت.
بزرگ ; عظیم ; سنگین	The house is massive . It has 16 bedrooms. این خانه خیلی بزرگ است و شانزده اتاق خواب دارد.	
4.Capsule (n)	Medicine; pill	کپسول
کپسول (دارو) کپسول فضایی	It is a space capsule which is orbiting the Earth. آن یک کپسول فضایی است که در مدار کره زمین گردش می‌کند.	

5.Preserve (v)	Protect ; look after ; maintain	اگر اتاق را رزرو کنید آن را برایتان حفظ می کنیم.
محافظت کردن ; نگهداری کردن ; حفظ کردن	You can preserve meat or fish in salt. می توانید گوشت یا ماهی را در نمک نگهداری کنید.	
6.Denounce (v)	Excoriate (871-1100) diatribe (222-1100) Inveigh (263-1100) reproach (625-1100) Criticize (لغت پایه و بسیار مهم)	معمولا همه از کارهای نانسی انتقاد می کنند.
سرزنش کردن ; محکوم شدن ; انتقاد کردن	The father denounced his son for lying to the district attorney. پدر پسرش را به خاطر دروغ گفتن به بازپرس بخش سرزنش کرد.	
7.Unique (adj)	Having no like or equal	Uni (دانشگاه) های تهران خیلی منحصر به فردن.
منحصر به فرد ; خاص	Going to Africa was a unique experience for us. رفتن به آفریقا تجربه ی منحصر به فردی برای ما بود.	
8.Torrent (n)	Flood; rushing stream	سیل اخیر تورنتو خرابی زیادی به بار آورد.
هر جریان خشن و خروشان؛ سیل (سیلاب)	A massive rain was coming down in torrents . باران سنگینی به صورت سیلاب در حال باریدن بود.	

9. Resent (v)	Feel injured and angered	رضا از همکارانش آزرده خاطر شد.
آزرده خاطر شدن	The earthquake victim resented the poor emergency care. قربانی زلزله از مراقبت‌های اضطراری ضعیف آزرده خاطر شد.	
10. Molest (v)	Badger (16-1100) Harass (126-1100) Disturb; bother	با لهجه اصفهانی: اون‌ی که مزاحم مزدم میشه خل مُلِست.
مزاحم شدن و اذیت کردن	My neighbor was molested when walking home from subway. همسایه‌ام وقتی از مترو برمی‌گشت مورد آزار و اذیت قرار گرفت.	
11. Gloomy (adj)	Dark, dim	گَلم درد می‌کنه برای همین غمگینم.
تاریک؛ کم نور؛ بی روحیه	My cousin was gloomy because his best friend had moved away. پسر دایی ام غمگین بود زیرا بهترین دوستش رفته بود.	
12. Unforeseen (adj)	Fortuitous (224-1100) Unexpected – not planned	متضاد foresee
غیرمنتظره	We had some unforeseen problems with the new engine. مشکلات پیش‌بینی نشده‌ای با موتور جدید داشتیم.	
13. Nemesis (n)	Rival-opponent- revenge-vengeance	اگه نماز بخونی هیچکس نمیتوه شکستت بده.
حریف شکست ناپذیر ، انتقام	Someone's nemesis is a person or thing that is very difficult for them to defeat. حریف شکست‌ناپذیر یک نفر کسی یا چیزی است که شکست دادن آنها برای شخص خیلی سخت است.	

14. Nefarious (adj)	Sinister- wicked- criminal	از اسمش مشخصه: نفرت انگیز
پست ، شوم ، شریر ، شنیع	The company's CEO seems to have been involved in some nefarious activities. به نظر می‌رسد که مدیرعامل شرکت در یک فعالیت شنیع شریک بوده است.	
15. Meticulous (adj)	Accurate-cautious- heedful-exact	مهدی کله است یعنی خیلی مخه و دقیق بین!!
باریک بین ، نکته ، موشکافانه ، وسواسی	My boss was so meticulous that I could not late even a minute. رئیسم آنقدر دقیق و موشکاف بود که نمی‌توانستم حتی یک دقیقه دیر کنم.	

درس هشتم

1.Exaggerate (v)	Hyperbole (913-1100) Over state	قرص اکس باعث میشه همه چیز رو بزرگ ببینی.
اغراق کردن، مبالغه کردن	The bookkeeper exaggerated her importance to the company. دفتردار درباره اهمیت خود برای شرکت غلو کرد.	
2.Amateur (n,v)	Not professional	آماتور
غیر حرفه ای، آماتور	The amateur cross country runner wanted to be in the Olympics. دونده آماتور دو صحرایی می خواست در المپیک شرکت کند.	
3.Mediocre (adj)	Average, ordinary, common	امسال دانشجوهای مدیکال (پزشکی) متوسط هستند.
حد وسط، متوسط، معمولی	This movie was not a great one, it was only mediocre . این فیلم خیلی جالب نبود و تنها متوسط بود.	
4.Variety (n)	Diversity (827) Lack of sameness	برای تنوع هم که شده این بار tea بخور.
تنوع، چند چیز مختلف، متنوع	Eldorado Restaurant serves a wide variety of foods. رستوران الدورادو غذاهای بسیار متنوعی سرو می کند.	
5.Valid (adj)	(14-TOEFL)* Sound; true	وحید آدم معتبری هست.
معتبر، صحیح، موثق	Rita has valid reasons for denouncing her father's way of life. ریتا دلایل کافی برای محکوم کردن روش زندگی پدرش دارد.	

6.Survive (v)	Remain alive after	مردی که از بام سر خورد زنده ماند.
زنده ماندن، جان به در بردن از خطر	It was uncertain whether we would survive the torrent of rain. معلوم نبود که آیا از باران سیل آسا جان سالم به در می‌بریم یا نه.	
7.Weird (adj)	Bizarre (463-1100) Strange , mysterious	جادوگرها وردهای عجیب و غریبی می‌خوانند.
خارق‌العاده، غیر دنیوی، مرموز	Alien felt that weird things were starting to happen when he entered the haunted house. وقتی آلین وارد خانه جن زده شد احساس کرد چیزهای عجیبی در حال رخ دادن است.	
8.Prominent (adj)	Reputed (868-1100) Celebrated (21-TOEFL) Well ; known; important	شهر رم یکی از معروف‌ترین شهرهای اروپا است.
نامی، مهم (معروف و برجسته)	My client is a prominent businessperson. موکل من تاجر سرشناسی است.	
9.Security (n)	freedom of danger	سکه‌هاتو میدی تا امنیت داشته باشی.
بی خطر، مراقبت، احساس امنیت	Our janitor likes the security of having all doors locked at night. سرایدار ما امنیت حاصل از قفل کردن شبانه درها را ترجیح می‌دهد.	
10.Bulky (adj)	(172-TOEFL)* Mammoth (628-1100) Large; massive; huge	بال کی از همه بزرگ‌تره؟
جاگیر، بزرگ	Charley and Morty removed the bulky package from the car. چارلی و مورتی بسته بزرگ را از ماشین برداشتند.	

11. Reluctant (adj)	Unwilling Loath (172-1100)	عجیبه که به لاک زدن بی میلی.
بی میل	It was easy to see Herman was reluctant to go out and find a job. به راحتی میشد فهمید که هرمان برای بیرون رفتن و پیدا کردن کار بی میل بود.	
12. Obvious (adj)	Clear; not to be doubted	همیشه مثل آب obvious باش.
آشکار، واضح، شفاف	The fact that Darcy was a popular boy was obvious to all. این حقیقت که داریسی پسر محبوبی بود برهمگان روشن بود.	
13. Malevolent	Hateful-bad natured- hostile- malicious-vicious	Mal پیشوندی به معنای بدی است.
بدخواه ، بدطینت ، پست	The central character is a malevolent witch out for revenge. شخصیت اصلی یک جادوگر بدطینت بود که میخواست انتقام بگیرد.	
14. Magnanimous	Benevolent-generous- charitable	مگنه ناموس = مقنعه ناموسه! سخاوتمندی میاره!
از خود گذشته ، سخاوتمند ، بزرگواری	The winner team was very magnanimous and praised the losing team. برنده خیلی سخاوتمند بود و تیم بازنده را تحسین کرد.	
15. Ludicrous (adj)	Absurd-ridiculous-bizarre- foolish	آدم لوده همیشه کارهای ludicrous انجام میده.
احمقانه ، مسخره	He looked ludicrous in that suit! او در آن کت و شلوار خیلی مسخره به نظر می رسید.	

درس نهم

1.Vicinity (n)	Neighborhood	We نزدیک این city زندگی می کنیم.
همسایگی، مجاورت	The torrent of rain fell only in our vicinity . رگبار باران فقط در حول و حوش ما بارید.	
2.Century (n)	100 years	فیلم سنتوری دیدنش حتی ۱۰۰ سال بعد هم قشنگه.
قرن، صد سال	George Washington lived in the eighteenth century . جرج واشنگتن در قرن هجدهم زندگی می کرد.	
3.Rage (n)	Violence; anger	از خشم رگ گردنش زد بیرون.
خشم شدید	John's bad manners sent her mother into a rage . رفتار بد جان مادرش را خشمگین کرد.	
4.Document (n)	Proof	همه‌ی اسناد در بخش document لپتاپ من است.
سند؛ مدرک	The documents of ancient Rome have survived many centuries. اسناد مربوط به روم باستان قرن‌های زیادی باقی مانده‌اند.	
5.Conclude(v)	Terminate (136-1100)	فیلم‌های جان کلود همیشه قشنگ به پایان می‌رسه.
Conclusion (n)	End, finish, decide	
تمام کردن، خاتمه دادن، به پایان رسانیدن	The gloomy day concluded with a thunderstorm. آن روز ابری با توفانی همراه با آذرخش به پایان رسید.	

6.Undeniable (adj)	Not to be denied	متضاد deniable از فعل deny.
انکارناپذیر	It is undeniable that most professionals can beat any amateur. این امر که بیشتر حرفه‌ای‌ها می‌توانند از هر آماتوری ببرند غیر قابل انکار است.	
7.Resist (v) Resistance (n)	Dissent (616-1100) Oppose; act against	برای حفظ محیط زیست باید در مقابل خرابکارها مقاومت کرد.
مخالفت کردن با، مقاومت کردن، پایداری کردن	Totie could not resist eating the chocolate sundae. توتی نمی‌توانست در خوردن معجون شکلاتی جلوی خودش را بگیرد.	
8.Lack (n, v)	Dearth (906-1100) Paucity (95-1100) Have Not enough	صورت من همین لک‌ها رو کم داشت!
کم داشتن، فقدان	His problem was that he lacked a variety of talents. مشکلش این بود که استعدادهای زیادی نداشت.	
9.Ignore (v) Ignorance (n)	disregard; pay no attention	نونور بازی باعث میشه کسی بهت توجه نکنه.
توجه نکردن به؛ نادیده پنداشتن	Little Alice realized that if she did not behave, her parents would ignore her. آلیس کوچولو فهمید اگر مودب نباشد والدینش به او توجه نمی‌کنند.	
10.Challenge (v)	Call to fight	تو چالش آب یخ شرکت کردی؟
به مبارزه طلبیدن	No one bothered to challenge the prominent lawyer. هیچکس با زیر سوال بردن وکیل مشهور برای خودش دردسر درست نمی‌کرد.	

11. Miniature (adj)	Very small	نقاشی‌های مینیاتور سارا خیلی کوچک هستند.
نشان دادن در مقیاس کوچک	The young boy wanted a miniature sports car for his birthday. پسر جوان برای تولدش یک ماشین کورسی کوچک خواست.	
12. Source (n)	Place from which something comes or obtained	سس منبع تمام مریضی‌ها است.
منشأ؛ منبع	The source of buddy's trouble was boredom. منشا مشکل بادی بی‌حوصلگی بود.	
13. Lucrative (adj)	Productive-fruitful-profitable- worthwhile	کار TV و تلویزیون خیلی سود و منفعت داره.
سودمند ، پرسود	The chairman secured a lucrative contract for the company. رئیس قول قراردادی پرسود را به شرکت داد.	
14. Lethargy (n)	Laziness-idleness-inaction-indolence-sleepiness	به آجیت let نده که بی خیال باشه.
فراموشی ، بی خیالی ، بی تفاوتی ، بی حالی	The feeling of lethargy has surrounded me. حس بی تفاوتی و بی حالی مرا فرا گرفته است.	
15. Irrelevant (adj)	Inappropriate-unrelated-pointless	Relation=relevant به معنای رابطه ارتباط میباشد که با پسوند ir منفی شده است
بی ربط ، نامربوط	Please do not leave irrelevant comments. لطفا اظهار نظر بی ربط نکن.	

درس دهم

<p>1.Excel (v)</p> <p>Excellence (n)</p> <p>Exellent (adj)</p>	<p>Do better than</p>	<p>اگر فرم‌ها رو با اکسل درست کنی بهتر میشه.</p>
<p>برتری داشتن، بهتر بودن از</p>	<p>Because he was so small, Larry could not excel in sports.</p> <p>از آنجا که لری خیلی کوتاه قد بود نمی‌توانست در مسابقات ورزشی بی‌نظیر باشد.</p>	
<p>2.Feminine (adj)</p>	<p>Of women or girls</p>	<p>تازگی‌ها حرف از فمینیست همه جا هست.</p>
<p>زنانه، مونث</p>	<p>When my sister wants to look feminine, she changes from dungarees into a dress.</p> <p>هنگامی که خواهرم می‌خواهد زنانه به نظر برسد لباس کارش را عوض می‌کند و پیراهنی زنانه می‌پوشد.</p>	
<p>3.Mount (v)</p>	<p>Climb , get up on</p>	<p>قراره از mountain اورست بریم بالا.</p>
<p>سوار شدن، صعود کردن</p>	<p>Congressmen Gingrich mounted the platform to make his speech.</p> <p>گنگریچ نماینده کنگره برای ایراد سخنرانی‌اش از تریبون بالا رفت.</p>	
<p>4.Compete (v)</p> <p>Competition (n)</p>	<p>Emulate (637-1100)</p> <p>Be a rival</p>	<p>فعلا هیچ بازیگری نمی‌تونه با برد پیت رقابت کنه.</p>
<p>رقابت کردن</p>	<p>The former champion was challenged to compete for the tennis title.</p> <p>قهرمان سابق برای رقابت کردن بر سر قهرمانی تنیس به مبارزه دعوت شد.</p>	

5.Dread (v)	Causing great fear	بعضی حیوانات از رنگ red می ترسند.
ترسیدن؛ وحشت داشتن	The poor student dreaded going to school each morning. دانش آموز بیچاره هر روز صبح از رفتن به مدرسه وحشت داشت.	
6.Masculine (adj)	Of men; Male; manly	داشتن muscle های بزرگ از ویژگی های مردانه است.
مردانه، مذکر	The boy became more masculine as he got older. هرچه پسر بچه بزرگتر می شد بیشتر شبیه مردها میشود.	
7.Menace (n)	Threat; hazard; peril	مگسی که توی این اتاقه خیلی مزاحمه.
تهدید؛ خطر؛ مزاحمت	The torrents of rain were a menace to the farmers' crops. رگبار باران تهدیدی برای محصولات کشاورزان بود.	
8.Tendency (n)	Propensity (656-1100) Trend (745-1100) Penchant (895-1100) Leaning	داماد انگار تمایل داشت تمام عروسی رو dance کنه.
گرایش، تمایل، میل، رغبت	My algebra teacher has a tendency to forget the students' names. معلم جبر من استعدادی در فراموش کردن نام دانش آموزان دارد.	

9.Underestimate (v)	Wet too low a value	بازی آندرانیک رو دست کم نگیر.
ناچیزپنداشتن، دست کم گرفتن	I admit that I underestimated the power in the bulky fighter's frame. اقرار می‌کنم قدرتی را که در هیکل تنومند آن مشت زن بود دست کم گرفتم.	
10.Victorious (adj)	Conquering	ویکتوریا همیشه پیروز است.
پیروز، فاتح	Terry faced the challenge with the bad attitude that he could not be victorious . تری با این طرز فکر که نمی‌تواند پیروز شود به مبارزه تن داد.	
11.Numerous (adj)	Several; very many	یاد واژه number بیفتید.
بسیار زیاد، متعدد، کثیر	Critics review numerous movies every week. منتقدین هر هفته فیلم‌های متعددی را بررسی می‌کنند.	
12.Flexible (adj)	Lithe (561-1100) Easily bent; willing to yield	فلاکس من قابلیت انعطاف‌پذیری داره.
انعطاف پذیر	The toy was flexible , and the baby could bend it easily. اسباب بازی انعطاف پذیر بود و کودک به راحتی می‌توانست آن را خم کند.	

13. Inundate (v)	Overwhelm- flood-immerse- overrun	این اون <u>date</u> (تاریخ) بود که نزدیک بود تو آب غرق بشیم.
زیر آب بردن ، غرق کردن ، سرازیر کردن	We have been inundated with <u>requests</u> for <u>help</u> . ما داشتیم غرق می شدیم و درخواست کمک می دادیم.	
14. Intrepid (adj)	Brave- audacious- gallant-valor- valiant	اونایی که اینطرفید خیلی جرات و شجاعت دارید!
بی باک ، نترس ، شجاع ، جسور	A <u>team</u> of intrepid <u>explorers</u> are working at this site. تیمی از محققان شجاع دارند در این ناحیه کار می کنند.	
15. Insolent (adj)	Bold-arrogant- abusive- impolite	این سال <u>گستاخ</u> تر شدی.
گستاخ ، پررو ، گستاخانه ، توهین آمیز	She has an insolent child. او یک بچه گستاخ دارد.	

درس یازدهم

1.Evidence (n)	Document	زندان اوین داره مدارک رو بررسی می کنه.
شاهد، مدرک	Her many awards were evidence enough that Leona excelled in typing. جوایز زیاد لیونا دلیل کافی بود که او تایپ بی نظیر بود.	
2.Solitary (adj)	Only, alone, single	سالی خیلی وقته تنهاست.
مجرد، منزوی، تنها	The convict went into a rage when he was placed in a solitary cell. زندانی هنگامی که در یک سلول انفرادی قرار گرفت خشمگین شد.	
3.Vision (n)	sense of sight	من دید ویژه‌ای به زندگی پیدا کردم.
دید، بینایی، بینش	Ted had perfect vision and that helped to make him a great baseball player. تد از دیدی دقیق برخوردار بود و همین به او کمک کرد تا بازیکن خوبی در بیسبال شود.	
4.Frequent (adj)	Happening often	فرکانس ما مرتب پارازیت می اندازه.
فراوان، تکرار شونده پی در پی، مرتب	On frequent occasions Sam fell asleep in class. سام در مواقع زیادی سر کلاس خوابش می برد.	
5.Glimpse (n)	Glance	یه نگاه کوتاه به گلیمی که بافتم بنداز.
نگاه کوتاه و اجمالی	This morning we caught our first glimpse of the beautiful shoreline. امروز صبح اولین نگاه گذاریمان به خط ساحلی زیبا افتاد.	

6.Recent (n)	New	اخيرا برات نامه‌ای send نکرده؟
اخیر، تازه	Bessie liked the old silent movies better than the more recent ones. بسی فیلم‌های صامت قدیمی را بیشتر از فیلم‌های جدید دوست داشت.	
7.Decade (n)	10 years	دهکده یک دهه پیش ویران شد.
دهه	Many people moved out to this city in the last decade . مردم زیادی در دهه اخیر از این شهر نقل مکان کردند.	
8.Hesitate (v)	Qualm (828-1100) Falter (530-1100) Be undecided	در گفتن حسی که دارم شک دارم.
تردید کردن، تأمل کردن، دودلی	Nora hesitated to accept the challenge. نورا در پذیرش مبارزه تردید داشت.	
9.Absurd (adj)	Inane (82-1100) Foolish, vain	تو آب سرد رفتن کار احمقانه‌ای.
احمقانه، پوچ و بی معنا	It was absurd to believe that the fisherman's tall tale. باور کردن داستان تخیلی ماهیگیر احمقانه است.	
10.Conflict (n)	Disagreement; direct opposition	بچه‌ها همش سر کرن فلکس بحث می‌کنند.
مخالفت مستقیم، بحث و جدل	There was a noisy conflict over who was the better tennis player. در مورد اینکه چه کسی بلزیکن تنیس بهتری است دعوای پر سر و صدایی بود.	

11.Minority (n)	Less than half	متضاد minority
بخش یا تعداد کوچکتر، کمتر از نصف، اقلیت	Blacks are a minority group in the United Stated. سیاه پوست ها در آمریکا گروه اقلیت هستند.	
12.Fiction (n)	Imagined	تو فکرشن که یه داستان تخیلی بسازن.
داستان ، تخیلی، وهم، دروغ	Marge enjoys reading works of fiction rather than true stories. مارج از خواندن آثار ادبی تخیلی بیش از خواندن داستان های واقعی لذت می برد.	
13. Innocuous (adj)	Harmless-innocent-safe	رفیقت اصفهانیه بهت میگه بابا این آی کیو ایس بی ضرر اس!
بی ضرر ، بی آزار	Some <u>mushrooms</u> <u>look</u> innocuous but are in <u>fact</u> <u>poisonous</u> . برخی قارچ ها بی ضرر به نظر می رسند اما در واقع سمی هستند.	
14. Indolent (adj)	Lazy-idle-resting-lethargic	Dull یعنی غمگین و اندوهگین indolent هم میشه کسی که توی غمه همیشه سست و بی حاله!
تنبل ، تن پرور	It was his indolent nature that allowed him to lie in the sun all day and avoid any kind of sport or game. این طبع سست و تنبل او بود که به او اجازه می داد تمام روز زیر آفتاب بخوابد و از هرگونه ورزش یا بازی دوری کند.	
15. Indigent (adj)	Poor-destitute-homeless-impoverished-needy	میتونیم اینجوری بخونیمش: هندی جنت (جنتلمن <u>india+gent=هندی</u> جنتلمن های هندی به افراد فقیر کمک می کنند!
فقیر ، مستضعف	They are indigent and soon starving. آنها فقیرند و به زودی محتاج خواهند شد.	

درس دوازدهم

1. Ignite (v)	Set on fire	معمولا در نایت (شب) یه آتشی روشن می کنیم.
آتش زدن، مشتعل شدن	One match can ignite an entire forest. یک کبریت می تواند جنگلی را به آتش بکشد.	
2. Abolish (v)	Abrogate (286-1100) Terminate, put an end to	پولیش کردن ماشین دیگه منسوخ شدن.
کاملا رها شدن، به پایان رساندن، منسوخ شدن	My school has abolished final exams altogether. مدرسه امتحانات آخر ترم را به کلی لغو کرده است.	
3. Urban (adj)	Not rural	مراسم اربعین در شهر برگزار شد.
از شهر یا مرتبط با شهر (شهری)	Many businesses open offices in urban areas. مشاغل بسیار در مناطق شهری دفتر باز می کنند.	
4. Population (n)	People of a city or country	جمعیت طرفداران موزیک پاپ زیاد است.
مردم یک شهر یا کشور (جمعیت)	China has the largest population of any country. چین در بین کشورها دارای بیشتر جمعیت است.	
5. Frank (adj)	Candid (702-1100) Honest	فرانک آدم صادقی است.
رک ، صادق، صریح، روراست	Never underestimate the value of being frank with one another. هیچگاه ارزش روراست بودن با یکدیگر را ناچیز نشمارید.	

6.Pollute (v)	Make dirty	پولت آلوده‌ست.
آلوده کردن	The Atlantic ocean is in danger of becoming polluted . اقیانوس اطلس در خطر آلوده شدن قرار دارد.	
7.Reveal (v)	Make known مراجعه شود به واژه visible	رئیس روال کار را برایمان روشن کرد.
آشکار ساختن (روشن ساختن)	The evidence was revealed only after hours of questioning. شواهد تنها پس از ساعت‌ها بازجویی فاش شدند.	
8.Prohibit (v) Prohibition (n)	Forbid; ban	ورود آدم‌های پر هیبت قانوناً ممنوع است.
منع کردن، قدغن کردن	Elvin's manager prohibited him from appearing on television. رئیس الوین او را از حضور در تلویزیون بازداشت.	
9.Urgent (adj)	Salient (198-1100) Prevalent (503-1100) Important; outstanding; prominent	اورژانس باید فوری بیاد.
توجه فوری به اتفاقی، ضروری	An urgent telephone call was made to the company's treasure. یک مکالمه تلفنی فوری با مسئول امور مالی شرکت صورت گرفت.	
10.Adequate (adj)	Sufficient	اد کردن تو گروه بسنده می‌کنه.
به حد نیاز، بسنده، کافی	Carlos was adequate at his job but he was not great. کارلوس در کارش قابل بود اما عالی نبود.	

11. Decrease (v)	Wane (580-1100) degrade (704-1100) Make or become less	increase متضاد
کم کردن، کاهش دادن	The landlord promised to decrease our rent. صاحبخانه وعده داد که اجاره ما را کم می کند.	
12. Audible (v)	Able to be heard	صدا به طور عادی قابل شنیدن بود.
قابل شنیدن	From across the room, the teacher's voice was barely audible . صدای معلم از آن طرف اتاق به سختی قابل شنیدن بود.	
13. Potpourri (n)	Collection-mixture-medley-combination	انواع و اقسام مرهم رو روی پات هنگام پیری بزن! پات+پیری
ترکیب ، مخلوط	The new TV show will be a potpourri of arts and media reports. برنامه جدید تلویزیونی ترکیبی از اخبار هنری و رسانه خواهد بود.	
14. Posthumous (adj)	After death-post mortem	پوست و موش پس از مرگ از بین رفت.
پس از مرگ	His last novel was published posthumously . رمان آخر او بعد از مرگش چاپ شد.	
15. Plagiarize(v)	Forge-copy-steal	نویسنده جر زد و سرقت ادبی کرد.
سرقت ادبی کردن	The book contains numerous plagiarized passages. این کتاب متن های بسیار زیادی دار که سرقت ادبی شده اند.	

درس سیزدهم

1.Journalist (n)	A person working in a newspaper	ژورنالیست ☺
روزنامه نگار، خبرنگار)	There were four journalists covering the murder story. چهار روزنامه نگار خبر قتل را گزارش کردند.	
2.Famine (n)	Starvation; great shortage	فومن همیشه خشکسالی میشه.
قحطی، کمبود وسیع	Famine in India caused the death of one tenth of the population. قحطی در هند موجب مرگ یک دهم جمعیت آن شد.	
3.Revive (v)	Come back to life	روایت داریم که آدم‌ها دوباره زنده میشن.
بهبود یافتن، احیا شدن	The nurses tried to revive the heart attack victim. پرستاران سعی کردند قربانی حمله قلب را به هوش آورند.	
4.Commence (v)	Inchoate (261-1100) Launch (380-1100) Start; begin	فروش رو با طلای کم انس شروع می‌کنیم.
شروع کردن، آغاز کردن	Graduation will commence at 10 o'clock. جشن فارغ‌التحصیلی ساعت ۱۰ شروع خواهد شد.	
5.Observant (adj) Observe (v)	Wary (657-1100) Watchful	سروان آدم هوشیاره.
مراقب، هوشیار (ناظر، شاهد)	Because Cato was observant , he was able to reveal the thief's name. از آنجایی که کیتو تیزبین بود توانست نام دزد را معلوم کند.	

6. Identify (v) Identity(n) (هویت)	Recognize; figure out	با فرستادن آی دی شناسایی می شوید.
بازشناختن، تشخیص دادن	Mrs. Shaw was able to identify the painting as being hers. خانم شاو توانست نقاشی ای را که متعلق به خودش بود بشناسد.	
7. Migrate (v)	Move from one place to another	بخاطر بیماری میگرن مهاجرت کرد خارج.
مهاجرت کردن	Much of our population is constantly migrating to other areas of the country. بیشتر مردم ما دائما به مناطق دیگر کشور کوچ می کنند.	
8. Vessel (n)	A ship, tube containing blood	رگ ها به هم وصل اند.
کشتی، سفینه، ظرف توخالی، رگ	The Girl Scouts were permitted a glimpse of the vessel being built when they toured the Navy Yard. به دختران پیشاهنگ اجازه داده شد تا هنگامی که از لنگرگاه ناوها دیدن می - کردند نگاهی به کشتی در حال ساخت بیندازند.	
9. Persist (v)	(13-TOEFL) Continue firmly	پرس تی وی در مورد اخبارش پافشاری می کنه.
ثبات داشتن، با جدیت ادامه دادن	The humid weather persisted all summer. هوای مرطوب در تمام سال ادامه داشت.	

10 Hazy (adj)	Misty , unclear, confused, puzzled	آذین دختر hazy هستش.
مه آلود، پردود، نامشخص، گیج	The vicinity of London is known to be hazy . حومه لندن به مه آلود بودن معروف است.	
11. Gleam (n)	A flash or beam of light	شعاعی از نور روی گلیم تابید.
درخشش، جرقه ای از نور	A gleam of light shone through the prison window. شعاع نوری از پنجره زندان تابید.	
12. Editor (n)	A person who edits	ادیتور 😊
ویراستار، سردبیر	The student was proud to be the editor of the school newspaper. آن دانش آموز بخاطر سردبیر بودن در روزنامه مدرسه مغرور بود.	
13. Phlegmatic (adj)	Unemotional-apatetic- dispassionate-lethargic	آدم خونسر n فلنگ رو بست و رفت.
سست ، کند ، بی حال ، خونسرد	As a football player, his great asset was his calm, phlegmatic manner. ویژگی عالی او به عنوان یک بازیکن فوتبال رفتار آرام و خونسردش بود.	
14. Peruse(v)	Examine- analyze-scan	آدمهایی که آپدیت و پروزند همیشه در حال مطالعه هستند!
بدقت خواندن	Please peruse the documents tonight. لطفا امشب اسناد را با دقت بخوان.	

15. Perjury(n)	Deception-dishonesty- untruthfulness	پری جوری شہادت دروغ می داد انگار از خدا نمی ترسید.
شہادت دروغ دادن ، سوگند دروغ ، شہادت دروغ	She was sentenced to two years in jail for committing perjury .	او بخاطر شہادت دروغ به مدت دو سال زندانی شد.

درس چهاردهم

1.Unruly (adj)	Lawless	Rule که به معنای قانون بود، و حالا un منفی اش می کند.
غیر قابل کنترل، بی قانون	<p align="center">Unruly behavior is prohibited at the pool. رفتار شیطنت آمیز در استخر ممنوع است.</p>	
2.Rival (n)	adverse (6-TOEFL) Competitor; Opponent	ریوالدو به زمانی رقیب نداشت.
رقیب، حریف	<p align="center">Sherry did not like to compete because she always thought her rival would win. شری دوست نداشت در مسابقه شرکت کند چون همیشه تصور می کرد رقیبش برنده می شود.</p>	
3.Violent (adj) Violence (n)	Rough, aggressive	با اینکه ویولن می زنه ولی خشنه.
خشن، خشم (اسم)	<p align="center">Violent behavior is prohibited on school grounds. رفتار خشونت آمیز در محوطه مدرسه ممنوع است.</p>	
4.Brutal (adj)	Savage, cruel	برو طالع اون آدم بی رحم رو ببین.
وحشی و خشن؛ بی رحم	<p align="center">Dozens of employees quit the job because the boss was brutal to them. کارمندان بسیاری به این خاطر که رئیس نسبت به آنها بی رحم بود کارشان را رها کردند.</p>	
5.Opponent (n)	adverse (6-TOEFL) Opposite; rival	اپنتون مخالفی برای ماست.
مخالفت، رقیب	<p align="center">He was a bitter opponent of costly urban reform. او مخالف سرسخت اصلاحات شهری پرهزینه است.</p>	

<p>6.Brawl (n)</p>	<p>Fracas (568-1100) Fight; quarrel; conflict</p>	<p>سر دو تا بلال جنگ و دعوا نکنید.</p>
<p>جنگ و دعوا؛ جار و جنجال؛ قیل و قال</p>	<p>The journalist covered all the details of the brawl in the park. روزنامه‌نگار تمام جزئیات جنجال در پارک را گزارش کرد.</p>	
<p>7.Duplicate (v)</p>	<p>Repeat, copy</p>	<p>فیلم‌های دوبله انگار کپی‌برداری شدن.</p>
<p>کپی برداری، تصویربرداری</p>	<p>Elliott tried to deceive Mrs. Held by making a duplicate of my paper. الیوت سعی کرد با یک کپی‌برداری از مقاله من خانم هلد را فریب دهد.</p>	
<p>8.Vicious (adj)</p>	<p>Savage, evil, wicked sinister مراجعه شود به واژه sinister</p>	<p>برای هیچکس (wish) آرزوی شرورانه نکن.</p>
<p>شیطانی؛ شرور؛ وحشی و خشن</p>	<p>The vicious editor published false stories about people he disliked. سردبیر بدطینت در مورد افرادی که از آنها خوشش نمی‌آمد اکاذیب منتشر می‌کرد.</p>	
<p>9.Whirling (adj)</p>	<p>Spinning , turning</p>	<p>چون کارش لنگه همش ول می‌چرخه.</p>
<p>چرخیدن و گردیدن؛ به دور خود چرخیدن</p>	<p>The space vessel was whirling around before it landed on earth. سفینه فضایی پیش از فرود بر روی زمین دور خودش می‌چرخید.</p>	
<p>10.Underdog (n)</p>	<p>Loser</p>	<p>این dog بیچاره همیشه بازنده‌ست.</p>
<p>بازنده؛ ضعیف، مظلوم</p>	<p>Minority groups complain about being the underdogs in this century. گروه‌های اقلیت از اینکه در این قرن مظلوم واقع می‌شوند اظهار نارضایتی می‌کنند.</p>	

11. Thrust (v)	Push with force	از تراس توپ رو پرت کردم پایین.
هل دادن؛ پرت کردن؛ زور چپانیدن	Once the jet engine was ignited, it thrust the rocket from the ground. همین که موتور جت روشن شد راکت را از زمین پرتاب کرد.	
12. Bewildered (adj)	Confused , puzzled مراجعه شود به واژه hazy	انقدر بیل درد داشت که همه متعجب شدن.
کاملاً گیج شده؛ حیران؛ متحیر	His partner's weird actions left Jack bewildered . کارهای عجیب و غریب شریک جک او را متحیر کرده بود.	
13. Pensive (adj)	Solemn-attentive- thoughtful-reflecting	چیزی که expensive (گرون) باشه آدمو افسرده میکنه و تو فکر می بره!
متفکر ، غرق در فکر	She became pensive hardly speaking to anyone. او غرق در فکر بود و به ندرت با دیگران حرف می زد.	
14. Penitent (adj)	Regretful-shamed- sorrowful	بخاطر pen که ازت گرفتم پشیمونم.
پشیمان، نادم	"I'm sorry." He said with a penitent smile. او با لبخندی از روی پشیمانی گفت: «متاسفم.»	
15. Verbose (adj)	Wordy-garrulous- talkative-talky	یاد verb بیفتید. کسی که زیاد verb میگه.
لفاظ ، پرگو ، درازگو ، پرچانه	He was a real verbose speaker. او سخنگوی بسیار پرحرفی بود.	

درس پانزدهم

1.Expand (v) Expansion (n)	Enlarge; increase in size	اسپند دود کردیم که کارش توسعه پیدا کنه.
گسترش دادن از نظر اندازه؛ بزرگ کردن؛ تعمیم دادن	We will expand our business as soon as we locate a new building. به محض اینکه محلی برای ساختمان جدید پیدا کنیم کسب و کارمان را توسعه خواهیم داد.	
2.Alter(v)	(31-TOEFL) Vary; change	برای تغییر فایل دکمه Alt رو بگیر.
تغییر دادن؛ متناوب ساختن	I altered my typical lunch and had pasta instead. ناهار مخصوص دادم را تغییر و به جای آن پاستا خوردم.	
3.Mature (adj)	Ripe; fully grown	ما طوری زندگی کردیم که پخته شدیم.
بالغ؛ پرتجربه، حساب شده، سنجیده	Only through mature study habits can a person hope to gain knowledge. یک شخص تنها از طریق روش‌های سنجیده مطالعه می‌تواند به کسب دانش امیدوار باشد.	
4.Sacred(adj)	Holy; worthy of respect	سیکرت‌ها (رازها ت رو) به آدم قابل احترام بگو.
قابل احترام، مقدس	Her sacred medal had to be sold because the family was in urgent need of money. از آنجا که خانواده نیاز مبرمی به پول داشت مدال مقدس او باید فروخته می‌شد.	
5.Revise (v) Revision (n)	Change, alter, bring up to date	خوردن ریواس حالت رو تغییر داده.
تجدید نظر کردن، تصحیح کردن	My family revised its weekend plans when the weather turned hazy. هنگامی که هوا مه‌آلود شد خانواده‌ام در برنامه تعطیلات آخر هفته تجدید نظر کردند.	

6.Pledge (n,v)	Promise	قول دادن لب دریا بهمون پلاژ بدن.
قول دادن (قول؛ تعهد؛ پیمان)	Before the grand jury, the sinister gangster pledged to tell the whole truth. تبهکار شرور در برابر هیئت منصفه عالی قول داد که تمام حقیقت را بگوید.	
7.Casual (adj)	Happening by chance	امروز کژال رو تصادفی دیدم.
اتفاقی، با حالت بی تفاوت	The bartender made a casual remark about the brawl in the backroom. مسئول کافه در مورد دعوا و مرافعه در اتاق پشتی بی تفاوت سخن می گفت.	
8.Pursue (v)	Follow; proceed a long	پرسون پرسون دنبالش کردم.
تعقیب کردن، دنبال کردن	Ernie rowed up the river, pursuing it to its source. ارنی با دنبال کردن رودخانه به سمت سرچشمه، به طرف بالای رود پارو می زد.	
9.Unanimous (adj)	In complete agreement	یونان و مصر همیشه با هم در توافق اند.
متفق القول، هم عقیده، به اتفاق آراء	The class was unanimous in writing to eliminate study halls. شاگردان کلاس در درخواست حذف سالن های مطالعه متفق القول بودند.	
10.Fortunate (adj)	Lucky	ریشه این واژه fortune به معنای ثروت و طالع نیک است.
خوش شانس؛ (کامیاب، خوشبخت)	It is fortunate that the famine did not affect our village. از خوش شانسی است که قحطی بر روستای ما اثری نداشت.	

11. Pioneer (n)	For-runner	فیلم پاپیون فیلم پیشگامی بود.
پیش گام، پیش قدم	My grandfather was a pioneer in selling wholesale products. پدربزرگم در فروش کالاهای عمده پیشقدم بود.	
12. Innovative (adj)	Fresh; clever	این نوآور.
(خلاق؛ نوآور)	The innovative ads for the candy won many new customers. تبلیغات ابتکاری برای آبنبات مشتریان جدیدی پیدا کرد.	
13. Utopia (n)	Eden-heaven-wonderland	یو+توپیا!!!! ... به دوستت میگی به بهترین کشور مهاجرت کردی و در مدینه فاصله هستی یوتوپیا!!!!
بهشت ، مدینه فاصله ، جایی که همه چیز کامل است	Utopia is a perfect society in which everyone works well with each other and is happy. اتوپیا جامعه‌ی بی نقصی است که در آن همه با هم به خوبی همکاری می کنند و خوشحالند.	
14. Trite (v)	Silly-banal-common-cliché	
مبتذل ، پیش پا افتاده	I know it will sound trite , but I've loved being part of his club. می دانم که بی اهمیت به نظر می رسد، اما دوست دارم عضوی از باشگاه او باشم.	
15. Terse (adj)	brief-short- concise	تراس کوچیک و مختصر نعمتیه واسه خودش!
مختصر و مفید ، کوتاه	He asked: "Are you OK?" And I answered "No" in a terse reply. او پرسید: «حالت خوب است؟» و من در پاسخی کوتاه جواب دادم: «نه.»	

درس شانزدهم

1.Slender (adj)	Delicate	ایسلندیا باریک و لاغر.
لاغر، نحیف، ضعیف و باریک	The plant's leaves are long and slender . برگ‌های این گیاه بلند و باریک هستند.	
2.Surpass (v)	Excel , do better	سورپرایز من از همه بهتر بود.
بهتر بودن؛ پیشی گرفتن	Rebecca always surpassed in languages at school. ربکا همیشه در مدرسه در درس زبان بهتر از همه بود.	
3.Vast (adj)	Very great; enormous	وسط زمین خیلی پهناوره.
بسیار وسیع، گسترده	A vast audience watched the broadcast. بینندگان بسیاری برنامه را تماشا کردند.	
4.Doubt (v, n)	Lack of certainty; not to be sure of	دواتو بخور شک نکن که خوب میشی.
شک و تردید داشتن، شک، تردید	Scientists doubt that a total cure for cancer will be found soon. دانشمندان تردید دارند که علاج مطلق سرطان به این زودی‌ها کشف شود.	
5.Capacity (n)	Amount of space	کاپیتان ظرفیت را اعلام کرد.
ظرفیت، گنجایش	The gasoline capsule had a capacity of 500 gallons. کپسول بنزین گنجایشی پانصد گالنی داشت.	

6. Penetrate (v)	Permeate (255-1100) Get into; pierce	پنه لوپه در گروه ما نفوذ کرد.
نفوذ کردن، شکافتن و سوراخ کردن	We had to penetrate the massive wall in order to hang the mirror. ما مجبور شدیم برای آویزان کردن آینه دیوار بزرگ را سوراخ کنیم	
7. Pierce (v)	Permeate (255-1100) Penetrate; go through	آدم‌های پیر همه جا نفوذ کردن.
داخل شدن؛ نفوذ کردن؛ سوراخ کردن (شکافتن)	My sister is debating whether or not to get her ears pierced . خواهرم در حال فکر کردن است که آیا گوش‌هایش را سوراخ کند یا نه.	
8. Accurate (adj)	Infallible (547-1100) Exact	مگه کوری که دقیق ندیدی؟
صحیح؛ دقیق	Ushers took an accurate count of the people assembled in the theatre. کنترل‌چی‌های تئاتر شمارش دقیقی از افرادی که در تئاتر جمع شده بودند به عمل آوردند.	
9. Microscope (n)	A device to enlarge things.	میکروسکوپ 😊
میکروسکوپ	The students used a microscope to see the miniature insect. دانش‌آموزان از یک میکروسکوپ برای دیدن حشره‌ای بسیار کوچک استفاده کردند.	
10. Grateful (adj)	Thankful; feeling gratitude	بابت گریپ‌فروت ازت متشکرم.
تشکر کردن؛ سپاسگزار بودن	The majority of pupils felt grateful for Mr. Ashe's help. اکثریت شاگردان به خاطر کمک آقای اش سپاسگذار بودند.	

11. Cautious (adj)	Very careful; wary	با احتیاط بگو کوشن.
محتاط؛ هوشیار؛ مراقب	Be cautious when you choose your opponent. وقتی حریفت را انتخاب می کنی محتاط باش.	
12. Confident (adj)	Certain; sure	کافینت خاطر جمع و مطمئن.
به چیزی شدیداً معتقد بودند؛ مطمئن بودن؛ اطمینان داشتن	Judge Emery was confident he could solve the conflict. قاضی امری مطمئن بود که می تواند اختلاف را حل کند.	
13. Slander(n)	Scandalous remark-aspersion-lie	بخاطر گم شدن سیلندر ماشینش بهم تهمت زد.
افترا ، بهتان، تهمت	The doctor is suing his partner for slander . دکتر دارد شریکش را بخاطر بهتانی که به او زده بود مورد پیگرد قانونی قرار می - دهد.	
14. Skeptic(adj)	Agnostic-unbelieving- infidel-doubter	شک دارم که اسکله جای امنی باشه.
شکاک ، دیرباور	It is so hard to convince the skeptics . متقاعد کردن آدم های شکاک کار خیلی سختی است.	
15. Simile(n)	Analogy-metaphor	سیبیل تو رو به دسته بیل تشبیه کردم.
تشبیه	I like the similes in Shakespeare's works. من تشبیه های آثار شکسپیر را دوست دارم.	

درس هفدهم

1.Appeal (v,n)	Attraction; interest; to urge	اپل از مردم خواست تا از آفون‌ها جذابش استفاده کنند.
جذابیت، علاقمندی، اصرار کردن و پافشاری کردن	My boss always appeals to his employees to work swiftly and neatly. رئیس من همیشه از کارمندانش درخواست می‌کند که با سرعت و دقت کار کنند.	
2.Addict (v,n)	One who cannot break away from a habit	به دیگته گفتن معتاد شدم.
معتاد، معتاد کردن	Because he was a heroin addict , it was essential for Carlos to get the drug each day. از آنجایی که کارلوس یک معتاد هروئینی بود، لازم بود هر روز مواد مصرف کند.	
3.Wary (adj)	Cautious	او ورای چیزی که فکر می‌کنی محتاطه.
مواظب، محتاط، نگران	Marilyn's mother told her to be wary of strangers. مادر مریلین به او گفت که مواظب غریبه‌ها باشد.	
4.Aware (adj)	Knowing; realizing	از ریختن آوار مطع شدی؟
آگاه، مطلع	Donna was aware of her tendency to exaggerate. دونا متوجه تمایلش به اغراق کردن بود.	
5.Misfortune (n)	bad luck	مراجعه کنید به واژه fortunate
بدبختی، بدشانسی	I had misfortune of working for a greedy man. این بدبختی را داشتم که برای مرد طمع‌کاری کار کنم.	

6.Avoid (v)	Keep away from	ای وای از اون کار دوری کن!
پرهیز کردن، خودداری کردن	Avoid getting into a brawl if you can. اگر می‌توانی از درگیری در دعوا و مرافعه خودداری کن.	
7.Wretched (adj)	Unsatisfactory; miserable	ریچارد آدم بدبختیه.
فلاکت‌بار، بیچاره	I feel wretched after a night when I've scarcely slept. بعد از شبی که کم‌خوابی داشتم، احساس بدی دارم.	
8.Keg (n)	Small barrel	یک بشکه یک گرمی.
بشکه	"Get a keg of nails." The carpenter shouted at me. نجار بر سرم فریاد زد: «یک بشکه میخ بیاور»	
9.Nourish (v)	Feed; give food	سال نوریش نذار و یکم بیشتر غذا بخور.
تغذیه کردن، پروراندن	A diet of nourishing food is served to every hospital patient. برای هر بیماری در بیمارستان رژیم‌های غذایی مغذی سرو می‌شود.	
10.Harsh (adj)	Rough, sharp	این سگ خشن رو خیلی هارش کردن.
خشن، زبر، زمخت، شدید	The law is harsh on people who go around menacing others. قانون نسبت به افرادی که برای سایرین مزاحمت ایجاد می‌کند سختگیر است.	

11.Quantity (n)	Amount	Quantity متضاد quality (کیفیت) است.
مقدار، کمیت	I never neglect to carry a small quantity of money with me. هرگز فراموش نمی‌کنم مقدار کمی پول همراهم داشته باشم.	
12.Opt (v)	Choose or favor; select	من ماشین اپتیما رو انتخاب کردم.
انتخاب کردن، ترجیح دادن	If you give me an ice cream choice, I'll opt for chocolate. اگر به من حق انتخاب یک بستنی را بدهید، شکلاتی را انتخاب می‌کنم.	
13. Sanguine (adj)	Optimist-hopeful- cheerful-positive- blood-red	سعی کن سنگین رنگین و امیدوار باشی.
مطمئن ، امیدوار ، خوش بین	You are less sanguine about the prospect of peace. تو در مورد چشم‌انداز صلح کمتر امیدواری.	
14. Rescind (v)	Abolish-abrogate- annul-cancel	چرا رسید رو باطل کردی؟
لغو کردن ، باطل کردن	The law of changing the punishment for criminals will be rescinded. قانون تغییر مجازات مجرمین لغو خواهد شد.	
15. Itinerary (n)	Plan of travel-journey- schedule	برای تحصیل در رشته IT باید سفر کنم خارج.
برنامه سفر ، مسیر پیشنهادی یک سفر	The tour operator will arrange transport and plan your itinerary . اپراتور تور نقل و انتقال را برنامه‌ریزی خواهد کرد و سفر شما را ترتیب می‌دهد.	

درس هجدهم

1.Tragedy (n)	A very sad happening; a sad play	تراژدی ☺
فاجعه، مصیبت، تراژدی	It was a tragedy that some pioneers were killed on their way west. فاجعه‌ای بود که برخی از پیشگامان در مسیرشان به سمت غرب کشته شدند.	
2.Pedestrian (n)	Walker	پدر نسترن یک عابر قانون‌مداره
پیاده، عابر	The police say it is urgent that pedestrians stay on the sidewalk. رئیس می‌گوید ضروری است که عابران پیاده در پیاده‌رو باشند.	
3.Glance (v,n)	A quick look, glimpse	یه نگاه سریع به این الگانس بنداز
نگاه گذرا و اجمالی، نگاه انداختن	The observant driver glanced at the accident at the side of the road. راننده تیزبین نگاهی به تصادف کنار جاده انداخت.	
4.Budget (n)	The amount of money to be spent	بودجه ☺
بودجه، حساب دخل و خرج	We had to decrease the budget this year because our club is broke. امسال مجبور بودیم بودجه را کاهش دهیم چون باشگاه ورشکست شد.	
5.Nimble (adj)	Active; quick moving; light	دستگاه نیم بیل خیلی فرز و چابکه
چابک، چالاک، زرنگ	The nimble policeman leaped over the fence to pursue the car thief. پلیس چابک از روی حصار پرید تا دزد اتوموبیل را تعقیب کند.	

6.Manipulate (v)	Handle or treat skilfully	مانی پولاتو این قدر دستکاری نکن بذارش تو بانک
ماهرانه عمل کردن، دستکاری کردن	Scientists must know how to manipulate their microscopes. دانشمندان باید نحوه ماهرانه به کار بردن میکروسکوپها را بدانند.	
7.Reckless (adj)	Careless; headless; wild	با لهجه اصفهانی : کسی که رُگِس بی دقت و بی توجه اس
بی احتیاط، بی ملاحظه	The reckless smoker ignited the entire forest. آن آدم سیگاری بی ملاحظه تمام جنگل را به آتش کشید.	
8.Horrid (adj)	Terrible; frightful	فیلم انقدر وحشتناک بود دلم هوری ریخت.
هولناک، وحشتناک، افتضاح	Janey avoided staring at the horrid man's face. جنی از زل زدن به صورت هولناک ان مرد خودداری کرد.	
9.Rave (v)	Talk widely	راوی داره هذیان میگه
داد و قال کردن، پرت و پلا گفتن، با حرارت حرف زدن	Albert was confident that Mr. Stebbe would rave about her essay. آلبرت مطمئن بود که آقای استب راجع به مقاله‌ی او با حرارت صحبت می کند.	
10.Economical (adj)	Not wasting money or time	ریشه این واژه economy است.
با صرفه، مقرون به صرفه، صرفه جو	I find it economical to shop in the large supermarkets. خرید کردن از سوپرمارکت‌های بزرگ مقرون به صرفه است.	

11.Lubricate (v)	Making smooth by putting on oil or grease	لامبورگینی نیاز به روغن کاری داره.
روغن کاری کردن	The bulky wheels of a railroad train must be lubricated each week. چرخ‌های غول‌پیکر قطار باید هر هفته روغن کاری شوند.	
12.Ingenious (adj)	Clever, smart	این جنسیس راننده ماهری داره
مبتکر، زیرک، ابتکاری	Bernie devised an ingenious plan to cheat on his income tax. برنی برای تقلب در پرداخت مالیات خود نقشه‌ای هوشمندانه کشید.	
13. Rabid (adj)	Very angry-maniacal-crazy-frantic	یه سری خرگوشها (rabbit) هم خیلی دیگه بد اخلاقند که بهشون میگن rabid!
خشمگین ، مبتلا به هاری ، متعصب	I saw a rabid dog on my way. یک سگ هار سر راهم دیدم.	
14.Prolific (adj)	Fruitful-productive-fertile-abundant	پاورلیفتینگ کارها خیلی پرتلاشند.
پرکار ، پرتلاش ، حاصلخیز ، فعال	He was probably the most prolific songwriter of his generation. احتمالا او پرتلاش‌ترین شاعر قرن خودش بود.	
15.Paucity (n)	Lack-absence-insufficiency-shortage	این سیتی کمبودهای زیادی داره.
کمبود، کمیابی	There is a paucity of information on the ingredients of many cosmetics. در مورد مواد تشکیل‌دهنده بسیاری از لوازم آرایش کمبود اطلاعات وجود دارد.	

درس نوزدهم

1.Harvest (n)	Gathering crops	حواست هست برداشت محصول كيه ؟
محصول، برداشت	This year's harvest was adequate to feed all our people. محصول امسال برای سیر کردن همه افراد ما کافی بود.	
2.Abundant (adj)	More than enough; very plentiful	متولدین آبان خیلی زیاد و فراوان اند
فراوان، بسیار، سرشار	It is urgent that the hospital have an abundant supply of blood. ضروری است که بیمارستان ذخیره خون فراوانی داشته باشد.	
3.Uneasy (adj)	Restless; disturbed; anxious	uneasy یعنی آسون نیست پس ناراحت کننده است
مضطرب، نگران، دلواپس	The treasure was uneasy about the company's budget. مسئول امور مالی در مورد بودجه شرکت نگران بود.	
4.Calculate (v)	Compute; enumerate	کله اش تو حساب کتابه همیشه
محاسبه کردن، شمردن، برآورد کردن	I used an abacus to calculate my average. من برای حساب کردن معدل از چرتکه استفاده کردم.	
5.Absorb (v)	Interest greatly	آب، سرب رو به خودش جذب میکنه.
جذب کردن، به ود مجدوب کردن	Our bodies must absorb those things which will nourish them. بدن ما باید آن چیزهایی را جذب کند که آن را تقویت می کند.	

6.Estimate (v)	Guess; form a judgment	اسی تایم رو حدس بزن
ارزیابی کردن، قضاوت کردن، حدس زدن، تخمین زدن	The driver estimated that the auto race would commence at 9 o'clock. راننده حدس می زد که مسابقه اتوموبیل رانی ساعت ۹ شروع می شود.	
7.Morsel (n)	A small bite, mouthful	یه تکه از شکلات مورس بخور.
لقمه غذا، تکه، خرده	Suzan was reluctant to try even a morsel of food. سوزان حتی نخواست لقمه ای از غذا را امتحان کند.	
8.Quota (n)	Share; portion	کو تا سهم یارانه ی مارو بدن.
سهم، سهمیه	The company revealed a quota of jobs reserved for college students. شرکت سهمیه ی شغل های رزرو شده ی دانشجویان دانشکده را اعلام کرد.	
9.Threat (v,n)	Sign of evil or harm; peril; danger	تهدیدت میکنم زیاد نون تیلیت نکن.
تهدید، خطر	There is always the horrid threat that my job will be abolished. همیشه این تهدید وحشتناک وجود دارد که شغلم را از دست بدهم.	
10.Ban (v)	Prohibit, forbid	ورود ممنوع زدن، راه بندونه
قدغن کردن، ممنوع کردن	I want to ban all outsiders from our discussion on security. من میخوامم در گفتگویمان راجع به اقدامات امنیتی حضور غریبه ها را ممنوع کنم.	

11.Panic (v, n)	Fear	پنکه توی این هوا خراب شه خیلی وحشتناکه
وحشت، به وحشت انداختن	The leader of the lost group appealed to them not to panic . سرپرست گروه گمشده از آنها درخواست کرد وحشت نکنند.	
12.Appropriate (adj)	Fit	لباس با آبرو و مناسب بپوش.
مناسب، درخور	At an appropriate time, the chief promised to reveal his plan. رئیس قول داد تا در یک وقت مناسب برنامه‌اش را اعلام کند.	
13. Paradox (n)	Contradiction- ambiguity- enigma- opposite	همان پارادوکس در ادبیات
گفته متناقض نما	It's a paradox that drinking a lot of water can often make you feel thirsty. اینکه هرچه بیشتر آب بخوری باعث می‌شود تشنه تر شوی یک گفته‌ی متناقض نما است.	
14. Pariah (n)	Social outcast- expatriate-outsider	پریا دختره منفوریه!
آدم مطرود	They were treated as social pariahs . با آنها مثل مطرودین اجتماعی رفتار می‌شد.	
15. Panacea (n)	Cure-elixir- medicine	پین سیاه نوش دارو و شفای دردشه!
نوشدارو ، داروی همه دردها ، علاج قطعی	Technology is not a panacea for all our problems. تکنولوژی درمان قطعی تمام مشکلات ما نیست.	

درس بیستم

1. Emerge (v)	Come out; appear	مرجان بلاخره از اتاقش خارج شد.
پدیدار شدن، خارج شدن، ظاهر شدن	When the fight was over, the underdog emerged the winner. هنگامی که مبارزه خاتمه یافت بازنده احتمالی برنده از آب درآمد.	
2. Jagged (adj)	With sharp points	سطح ماشین جگوار ناهموار بود.
دندانه‌دار، ناهموار، تیز	Being reckless, Rudy did not watch out for the jagged steel. رودی بخاطر بی احتیاطی متوجه آن فولاد تیز نشد.	
3. Linger (v)	Stay on	گویا لنگر انداخته و موندنی شده
طول دادن، معطل کردن	The odor did not vanish, but lingered on for weeks. بو از بین نرفت بلکه تا هفته‌ها باقی ماند.	
4. Ambush (n)	A trap to surprise the enemy	عمو بوش کمین کرده کی به ایران حمله کنه
کمین، دام، کمینگاه	General Tylor raved about the ingenious ambush he planned. ژنرال تیلور در مورد حمله غافلگیرانه ای که هوشمندانه نقشه‌اش را کشیده بود با حرارت حرف می‌زد.	
5. Crafty (adj)	Sly; trick	کی رفتی حقه باز!؟
زیرک، مکار، حيله‌گر	The Indians did not fall for the crafty ambush. سرخیوست‌ها فریب دام‌های زیرکانه را نمی‌خوردند.	

6. Defiant (adj)	Openly resisting; challenging	دفاعیانه مبارزه میکنند
مخاف، نافرمان، سرکش، گستاخ	Defiant of everyone, the addict refused to be helped. معتاد که به همه بدگمان بود نپذیرفت که کسی به او کمک کند.	
7. Vigor (n) Vigorous (adj)	Strength	ویگن خواننده قوی و فعالی بود.
انرژی، شور، حرارت، قدرت	Having a great deal of vigor , Jason was able to excel in all sports. جیسون به خاطر داشتن قدرت بسیار زیاد قادر بود در تمام ورزش‌ها بی نظیر باشد.	
8. Perish (v)	Be destroyed; die	پیشب همه دزدها نابود شدند.
از بین رفتن، نابود شدن، تلف شدن	Custer and all his men perished at the Little Big Horn. کاستر و تمام سربازانش در لیتل بیگ هورن جان خود را از دست دادند.	
9. Fragile (adj)	Delicate; easily broken	فرجی بشه این ظرف‌ها نشکنن.
شکننده، ظریف، حساس	The expensive glassware is very fragile . آن ظرف بلوری گران قیمت بسیار ظریف است.	
10. Captive (adj)	prisoner	کاپیتان به تازگی زندانی شده.
اسیر، زندانی، گرفتار	The major was grateful to be released after having been held captive for two years. سرگرد خوشحال بود که پس از دو سال اسیر بودن قرار بود آزاد شود.	

11. Prosper (v)	Be successful; have good fortune	برای پولدار شدن یه چراغ جادوی پُر از پُر می‌خوام.
موفق شدن، رونق گرفتن، پولدار شدن	No one should prosper from the misfortune of his or her friend. هیچکس نباید از بدشانسی‌های دوستانش به موفقیت برسد.	
12. Devour (v)	Eat angrily; absorb completely	از گرسنگی دیوار رو می‌بلعید.
بلعیدن، با اشتیاق خوردن	The flames quickly devoured the building. شعله‌ها به سرعت ساختمان را در خود فرو بردند.	
13. Onus (n)	Burden-charge-duty-load	اصفهان‌ای: مسئولیت من اونست .
بار ، مسئولیت ، وظیفه، مشکل	The onus is on the landlord to ensure that the property is habitable. این مسئولیت صاحبخانه است که اطمینان بدهد ملکش قابل سکونت است.	
14. Odious (adj)	Hateful, horrible, abominable, loathsome	ادیسه تنفرانگیز نبود.
تنفرانگیز ، انزجارآمیز ، زشت	I have heard that John has done an odious crime. شنیده‌ام که جان جرم انزجارآمیزی انجام داده است.	
15. Obsolete (adj)	Very old; ancient; fossilized	
از مد افتاده ، منسوخ ، قدیمی	I don't want this obsolete television set anymore. من دیگه این تلویزیون از مد افتاده را نمی‌خواهم.	

درس بیست و یکم

1. Plea (n)	Request; appeal	خواستم یک دامن پلیسه دار برام بخره.
درخواست، تقاضا، عذر	The employees turned in a plea to their boss for higher pay. کارمندان درخواستی را برای حقوق بیشتر به رئیس‌شان ارائه دادند.	
2. Weary (adj)	Tired	حالا که من خسته‌ام ویرش گرفته.
خسته، فرسوده	I am weary of debating the same topic all day. از اینکه تمام روز راجع به یک موضوع بحث می‌کنم خسته هستم.	
3. Collide (v)	Come together with force	کلی دود از بهم خوردن ماشین روی هوا بود.
تصادف کردن، برهم خوردن	Committees are exploring ways of keeping cars from colliding . هیئت‌های بررسی در حال مطالعه روش‌هایی هستند تا از تصادف کرئن اتوموبیل-ها جلوگیری کنند.	
4. Confirm (v)	Authorize; approve; verify	جشنواره کن فیلم را تایید کرد.
تایید کردن، اثبات کردن	The way Victor talked back to his mother confirmed that he was defiant. طرز جواب دادن ویکتور به مادرش ثابت کرد که او آدم گستاخی است.	
5. Verify (v)	Prove to be true; confirm	کیفیت ویفرها تایید شده.
تایید کردن، اثبات نمودن	The data I turned in were verified by the clerks in our office. اطلاعاتی که ارائه نمودم توسط کارمندان اداره‌مان تایید شد.	

6. Anticipate (v)	Predict; foresee; expect	با خوردن آنتی هیستامین خوب شدنت رو پیش-بینی کن.
پیش‌بینی کردن	We anticipate a panic if the news is revealed to the public. اگر اخبار برای مردم فاش شود وحشت عمومی را پیش‌بینی می‌کنیم.	
7. Dilemma (n)	Difficulty; problem	دیلمان یه دوراهی داره.
تنگنا، دوراهی، وضعیت دشوار	In "The Lady or The Tiger" the hero had the dilemma of which door to open. در فیلم «زن یا ببر» قهرمان بر سر دوراهی قرار گرفته بود که کدام در را باز نماید.	
8. Detour (n)	Deviation; diversion	دِ طوری نرو که تو مسیر انحرافی بیفتی.
بیراهه، جاده فرعی	In order to evade city traffic, Anthony took a detour . آنتونی به منظور فرار از ترافیک شهر از جاده فرعی رفت.	
9. Merit (n)	Advantage; excellence; virtue	مری شایستگی‌های زیادی داره.
مزیت، شایستگی، استحقاق	My brother was promoted because of merit , not because of friendship. برادرم به خاطر شایستگی ترفیع گرفت نه به خاطر روابط دوستی.	
10. Transmit (v)	Broadcast; communicate; dispatch	شبکه ترانزیت وظیفه اش انتقال دادنه.
انتقال دادن، منتقل کردن، ارسال کردن	Scientists can now transmit messages from space vessels to earth. دانشمندان اکنون می‌توانند پیام‌ها را از سفینه‌های فضایی به زمین ارسال کنند.	

11. Relieve (v)	Reduce; lighten; alleviate	ریلیو شدن مثل کم کردن و آروم کردن.
فرونشاندن، تسلی دادن، تسکین دادن	The peace agreement relieved us of the threat of an attack. معاهده صلح خیال ما را از تهدید حمله راحت کرد.	
12. Baffle (v)	Confuse; astound	گم شدن بوفالو خیلی گیجم کرد.
گیج کردن، سردرگم کردن	Sherlock Holmes would undoubtedly have been baffled by the way the crime was committed. شرلوک هلمز مسلما از نحوه رخ دادن جنایت گیج شده بود.	
13. Oblivion (n)	Amnesia-disregard- forgetfulness	یادآوری به کسی که فراموشی دارد آب در هاون کوبیدن است.
فراموشی، نسیان، گمنامی	These toys will be around for a year or two, then fade into oblivion . این اسباب بازی ها یکی دو سال روی بورس هستند و بعد به فراموشی سپرده می- شوند.	
14. Nostalgia (n)	Memories- homesickness	نوستالژی هم که در فارسی زیاد استفاده میشه.
حسرت گذشته	Some people eel nostalgia for their schooldays. برخی مردم نسبت به روزهای مدرسه شان حس نوستالژی دارند.	
15. Nomad (n)	Traveler-immigrant- roamer	خانه به دوش ها معمولا روی نمد می خوابن.
خانه به دوش، چادر نشین، ایل	A tribe of Somalian nomads stays here tonight. قبیله ای از چادر نشینان سومالیایی امشب اینجا اقامت می کنند.	

درس بیست و دوم

1. warden (n)	Keeper; guard	زندانبان جدید به کارش وارد ه.
زندانبان	When the journalists asked to meet with warden, he sent word that he was sick. وقتی که خبرنگار درخواست کرد تا با زندانبان ملاقات کند، پیام فرستاد که مریض است.	
2. acknowledge* (v)	(441-1100*) Admit; accept; confess	همه سر جلسه به knowledge خوب من اعتراف کردند.
تصدیق کردن، اذعان کردن، پذیرفتن	"I hate living along." The bachelor acknowledged . مرد مجرد اعتراف کرد که : «از تنها زندگی کردن متنفرم.»	
3. justice (n)	Fairness; equity; impartiality	جاسم می‌تونه عدالت رو در روستا برقرار کنه.
عدل، عدالت، انصاف	There is no justice in the world when people can be made to suffer like that. وقتی مردم در این دنیا رنج می‌کشند یعنی هیچ عدالتی وجود ندارد.	
4. Delinquent (n)	Law-breaker; outlaw	اگه دلی رو بشکنی مقصری.
مقصر، قانون‌شکن	They are carrying out research on the causes of delinquent behavior among young people. تحقیقاتی برای یافتن دلیل رفتارهای قانون‌شکنانه در بین جوانان در حال انجام است.	
5. reject(v) Rejection (n)	Repudiate (53-1100) Refuse; deny; exclude	رجب باز هم جواب رد داد.
جواب رد دادن، کنار گذاشتن	The prime minister rejected the suggestion that it was time for him to resign. نخست وزیر پیشنهاد بازنشستگی او را رد کرد.	

<p>6.deprive (v) Privation (n)</p>	<p>Divest; bereave</p>	<p>هر کسی پراید سوار میشه خودش رو از زندگی محروم می کنه.</p>
<p>محروم کردن، محروم شدن</p>	<p>We were deprived of a good harvest because of the lack of rain. ما به علت کمبود باران از داشتن محصول خوب محروم شدیم.</p>	
<p>7.Spouse (n)</p>	<p>Wife; husband</p>	<p>خانمها از پز دادن همسرشون خوششون میاد.</p>
<p>همسر</p>	<p>When a husband prospers in his business, his spouse benefits also. وقتی شوهری در کارش موفق می شود همسرش نیز سود می برد.</p>	
<p>8. vocation (n)(1)</p>	<p>Occupation; profession; job</p>	<p>واکی شن جابه جا کردن شغل من بود؟</p>
<p>شغل، کار، حرفه</p>	<p>Today's it is difficult to find an appropriate vocation. این روزها پیدا کردن یک شغل مناسب کار سختی است.</p>	
<p>9. unstable (adj) (2)</p>	<p>Transient (519-1100) Unsteady; inconsistent</p>	<p>اگه پایه table لقی باشه دیگه ناپایداره</p>
<p>بی ثبات، متزلزل، ناپایدار</p>	<p>Some unstable people may panic when they find themselves in trouble. بعضی از آدم های متزلزل وقتی دچار گرفتاری می شوند ممکن است وحشت زده شوند.</p>	
<p>10. homicide (n)</p>	<p>Carbnage (861-1100) Murder; assassination; manslaughter</p>	<p>در home نباید درمورد قتل و آدم کشی حرف زد.</p>
<p>قتل نفس، آدم کشی</p>	<p>The police were baffled as to who was responsible for the homicide. پلیس در مورد اینکه چه کسی مسئول قتل بود گیج شد.</p>	

11. penalize (v)	Castigate (71-1100) Punish; correct	داور با یک پنالنتی تیم اونها را تنبیه کرد.
تنبیه کردن، مجازات کردن	We were penalized for not following tradition. ما به خاطر پیروی نکردن از سنت تنبیه شدیم.	
12. beneficiary (n)	Inheritor; assignee, heir	فقط یدونه fish به ارث بردم.
ذی نفع، وارث	His wife was the chief beneficiary of his will. همسر او ذی نفع اصلی وصیتنامه اش بود.	
13. Militant (adj)	Belligerent-combatting- contentious-offensive	میلیون ها جنگ طلب به اینجا حمله کردن.
ستیزه جو ، جنگ طلب ، آماده جنگ	The militant man was willing to die to protect his religious freedom. مرد جنگجو حاضر بود برای حفظ آزادی مذهبش بمیرد.	
14. Metaphor (n)	Allegory-analogy- personification	متافور و استعاره
استعاره	You can find beautiful metaphors in Shakespeare's sonnets. می توانی استعاره های زیبایی در غزل های شکسپیر پیدا کنی.	
15. Mediate (v)	Act as middle-interfere- intervene	باید برای مهدی پادرمیونی کنیم.
پادرمیانی کردن ، میانجیگری کردن	Negotiators were called in to mediate between the two sides. از مذاکره کنندگان خواسته شد تا بین دو طرف پادرمیانی کنند.	

درس بیست و سوم

1.reptile (n)	A cold blooded animal that creeps or crawls	یه گروه رپ تایلندی هست که مارمولک و لاک- پشت می خورن.
جانور خزنده، مارمولک و ...	<p>Reptiles are kept in the museum's large hall.</p> <p>خزندگان در تالار بزرگ موزه نگهداری می شوند.</p>	
2.Rarely (adv)	Seldom; hardly	من به ندرت تو را لی شرکت می کنم.
به ندرت، هراز گاهی	<p>People are rarely frank with each other.</p> <p>مردم به ندرت با یکدیگر صادق هستند.</p>	
3. forbid (v)	Ban; inhibit; prohibit	قطع درختان for بید منع شده است.
منع کردن، ممنوع کردن	<p>The law forbids the sale of cigartte to people under the age of 16.</p> <p>قانون فروش سیگار را به افراد زیر ۱۶ سال منع می کند.</p>	
4. logical (adj)	Coherent (225-1100) Reasonable; sensible; rational	لطفا لاج نکن و منطقی باش.
منطقی، معقول	<p>I used a logical argument to persuade Lestr to leave.</p> <p>من از یک استدلال منطقی استفاده کردم تا «لستر» را متقاعد به رفتن کنم.</p>	
5. Exhibit (v) Exhibition (n)	Display; show	Habitها بدت رو در معرض نمایش نگذار.
نشان دادن، به نمایش درآوردن	<p>Kim frequently exhibited her vast knowledge of baseball before complete stangers.</p> <p>کیم غالبا توانایی گسترده بیس بال خود را در برابر غریبه ها به نمایش می گذارد.</p>	

6. proceed (v)	Go ahead, advance	اون پررو رسید ولی ما می‌خواستیم خودمون باهم بریم.
اقدام کردن، پیش رفتن، رفتن	Only those with special cards can proceed into the pool area. تنها آن کسانی که کارت ویژه دارند می‌توانند به محوطه استخر بروند.	
7. precaution (n)	Foresight; anticipation	اینجا پر کاپشنه، مواظب باش کسی ازشون ندرده.
احتیاط، پیشگیری	Detective used precaution before entering the bomb's vicinity. کارآگاهان قبل از نزدیک شدن به پمپ احتیاط را رعایت کردن.	
8. extract (v)	Pull out; draw out	تراکتور سیب‌زمینی‌ها را از زمین بیرون کشید.
بیرون کشیدن، استخراج کردن.	Dr. Fogel extracted my tooth in an amateur fashion. دکتر فاگل دندانم را به طور ناشیانه‌ای کشید.	
9. prior (adj)	Earlier; former; previous	پری همون خانم قبلی بود که اومد تو.
قبلی، پیشین	Prior to choosing his life's vocation, paul traveled to India. پائول قبل از انتخاب زندگی حرفه‌ای اش به هندوستان مسافرت کرد.	
10. embrace (v)	Hug	دیشب در خواب بروس لی رو بغل کردم.
در آغوش گرفتن، بغل کردن	After having been rivals for years, the two men embraced . دو مرد بعد از یال‌ها رقیب بودن همدیگر را در آغوش گرفتند.	

11. Valiant (adj)	Brave; courageous; bold; gallant	ولی آنتن گذاشتن رو پشت بام آدم شجاع می- خواد.
شجاع، دلیر، بی باک	Robin Hood was valiant and faced his opponents without fear. رابین هود شجاع بود و بدون ترس در مقابل مخالفینش می ایستاد.	
12. Partial (adj)	Incomplete; imperfect	بخش، جزء: Part: جزیی: Partial:
ناقص، جزیی	We made a partial listing of the urgently needed supplies. ما یک فهرست ناقص از لوازم مورد نیاز خیلی مهم تهیه کردیم.	
13. Lucid (adj)	Evident-obvious-clear-limpid-explicit	به طور واضح خیلی لوسی.
روشن ، واضح ، آشکار	She gave a clear and lucid account of her plans for the company's future. او برنامه هایش را به طور واضح و شفاف برای آینده شرکت توضیح داد.	
14. Lament(v)	Mourn-grieve-cry	لم دادی و غصه می خوری؟
عزاداری کردن ، سوگواری کردن ، غصه خوردن	The poem opens by lamenting over the death of a young man. شعر با سوگواری برای مرگ یک مرد جوان شروع می شود.	
15. Inept (adj)	Incompetent-clumsy- incapable-inefficient	انگار این امتحان EPT من رو inept کرده.
نالایق ، ناتوان ، بی عرضه ، ناشایست	The inept lawyer was fired when his client found out he had not graduated from law school. وقتی که موکل وکیل نالایق فهمید که او در دانشگاه حقوق درس نخوانده از کارش اخراج شد.	

درس بیست و چهارم

1.fierce (adj) (1)	Savage; wild; aggressive	کسی که زیاد حرص می خوره خشنه.
وحشی، درنده، بی- رحم	He took at his fierce opponent and ran. او نگاهی به رقیب خشنش انداخت و فرار کرد.	
2.detest (v) (5)	Appalled (894-1100) loath (41-1100) abhor (476-1100) Hate; dislike	از تست دادن متنفرم.
متنفر بودن، بیزار بودن	The world detests people who are not valiant. مردم جهان از افراد ترسو بیزارند.	
3. sneer (v) (0)	Deride; laugh; disdain	وقتی یکی دیر میرسه همه مسخره اش می کنند.
پوزخند زدن، مسخره کردن	"Wipe that sneer off your face!"The dean told the delinquent. سرکشیش به شخص خطاکار گفت: «پوزخند زن!»	
4.scowl (v) (0)	Look angry; frown	مدیر school ما همیشه اخمو است.
اخم کردن	Because of a defect in her vision, it always appeared that Polly was scowling . به علت ضعف بینایی «پلی» همیشه اینطور به نظر می رسید که او اخمو است.	
5. encourage (v) (2)	Motivate (731-1100) Inspire; boost; hearten	این گاراژ جوانان ما را تشویق می کرد که مکانیک شوند.
تشویق کردن، امید دادن، دلگرم کردن	We encouraged the coach to devise a plan for beating Jefferson High. ما مربی را تشویق کردیم تا طرحی برای شکست «جفرسون های» بریزد.	

6. consider (v) (3)	Discuss; think; contemplate	در کنسول‌گیری اطلاعات شما را به دقت بررسی می‌کنند.
محسوب کردن، بررسی کردن	Jon considered whether a comprehensive report was necessary. جان بررسی کرد که آیا گزارش جامعی لازم بود یا نه.	
7. vermin (n) (0)	Small insects	در زمین‌های ورامین جانوران موذی زیاد دیده می‌شوند.
جانور موذی، آفت	Some reptiles eat vermin as their food. بعضی از خزندگان حشرات موذی را برای غذا می‌خورند.	
8. wail (v) (0)	Cry; complain; weeping Supplication (410-1100)	حانم‌ها اگر گریه کنن واویلاست!
گریه و زاری کردن	When tragedy struck, the old people began to wail . وقتی فاجعه اتفاق افتاد، آدم‌های مسن شروع به گریه کردند.	
9. symbol (n) (2)	Sign; logo	سمبل
نماد، علامت	An olive branch is a symbol of peace. شاخه زیتون نماد صلح است.	
10. authority (n) (0)	Power; force; influence	ازش آتویی گرفتم که دیگه حق هیچ کاری نداره.
صلاحیت، اختیار، حق	No one should have the authority to dictate us career choice. هیچکس این حق را ندارد که انتخاب شغل را به ما دیکته کند.	

11. neutral (adj) (2)	Impartial; indifferent , unbiased	Neutral یعنی بی طرف و natural یعنی طبیعی
خنثی، بی طرف	Switzerland was a neutral country in the world war II. کشور سوئیس در جنگ جهانی دوم بی طرف بود.	
12. trifle (n) (0)	Little; bit	تلاش کم برای ساختن برج ایفل جواب نمی داد.
مقدار جزئی، کم ، اندکی	Walter spends only a trifle of his time in studying French. والتر فقط اندکی از وقتش را صرف مطالعه زبان فرانسوی می کند.	
13. Incumbent (adj)	Obligatory-necessary- compelling-binding	Income ات! درآمدت مهمترین و ضروریترین چیز زندگیته!
متصدی، کنونی، لازم	The incumbent president faces problems which began many years before he took office. رئیس جمهور متصدی با مشکلاتی مواجه است که سالها پیش از ریاست او به وجود آمدند.	
14. Incriminate (adj)	Accuse-blame-charge- inculcate-involve	از Crime می آید به معنای جرم
مجرم جلوه دادن ، پای کسی را به میان کشیدن	He refused to say anything on the grounds that he might incriminate himself. او از گفتن هر چیزی که احتمال داشت پایش را وسط بکشد امتناع کرد.	
15. Impasse (n)	Stalemate-cessation-dead end-dilemma	باید از این بن بست <u>pass</u> (عبور) کنیم.
بن بست	The <u>dispute</u> had <u>reached</u> an impasse, as neither <u>side</u> would <u>compromise</u> . مشاجره به بن بست رسیده بود و هیچکدام از طرفها کوتاه نمی آمدند.	

درس بیست و پنجم

1. architect (n)	Engineer; designer	آرشیستک
آرشیستک، معمار، طراح	General Eisenhower was the architect of victory over the Nazis in world war II. ژنرال ایزنهاور طراح نقشه پیروزی علیه نازی‌ها در جنگ جهانی دوم بود.	
2. Matrimony (n)	Marriage; wedlock	باید خیلی money داشته باشی تا بتونی زندگی زناشویی تشکیل بدی.
زناشویی، ازدواج، مراسم ازدواج	Because of lack of money, the sweetness of their matrimony turned sour. به علت کمبود پول، شیرینی زندگی زناشویی آنها تلخ شد.	
3. baggage (n)	Bag; luggage	با چمدونش زد تو سرم منم الان گیج می‌زنم.
چمدان، بار و بینه	Mrs. Montez checked her baggage at the station and look the children for a walk. خانم مونتهز چمدانش را در ایستگاه تحویل داد و بچه‌ها را به گردش برد.	
4. squander (v)	Waste, misspend	اسکندر با حمله‌اش کلی سرمایه ملی را بر باد داد.
هدر رفتن، بر باد دادن	Do not squander your money by buying what you cannot use. پولت را با خرید چیزی که نمی‌توانی از آن استفاده کنی هدر نده.	
5. abroad* (adv)	(TOEFL-1)* Out of the country	این road به خارج می‌رود.
در خارج، بیرون از، به خارج	More people are going abrod for vacations. افراد بیشتری برای تعطیلات به خارج می‌روند.	

6. fugitive (adj)	Refugee; escapee	تو بازی ج تی ای همیشه نقش فراری رو دارم.
فراری، آواره، متواری	Paul was a fugitive from the slums, abandoned by all his friends. پائول یک فراری از محله‌های فقیرنشین بود، لذا از طرف همه‌ی دوستانش طرد شد.	
7. Calamity (n)	Adversity; affliction; catastrophe (461-1100)	مراقب کلامت باش تا فاجعه به بار نیاری.
فاجعه، مصیبت	Failure in one test should not be regarded as a calamity . شکست در یک امتحان نباید به عنوان یک مصیبت تلقی شود.	
8. pauper (n)	Poor person	آدم‌های فقیر paper جمع می‌کنند و می‌فروشند.
گدا، تهی‌دست	The fire that destroyed his factory made MR.Bloomson a pauper . آتش‌سوزی که کارخانه آقای بلومسان را ویران کرد، او را تهیدست ساخت.	
9. Envy (n, v)	Jealousy, feel jealous	اون به بی‌امو من حسودی می‌کنه.
حسادت، حسادت، ورزیدن	My parents taught me not to be envy anyone else's wealth. خانواده‌ام به من یاد دادند که حسرت ثروت دیگران را نخورم.	
10. Collapse (v)	Breakdown; fall	کُل آپ‌های گوشی من خراب شدن.
فروریختن، خراب شدن	This creation will collapse with the slightest pressure. این سازه با کوچکتري فشاری فرو خواهد ریخت.	

11. prosecute (v)	Follow; carry on	اگر دست از کات کردن درختها برنداری تحت پیگرد قانونی قرار می گیری.
تحت پیگرد قانونی قرار دادن	Careless drivers should be prosecuted . رانندگان بی احتیاط باید تحت پیگرد قانونی قرار بگیرند.	
12. Bigamy (n)	Having two spouses	آدم بی غمی مثل اون باید هم دو همسر داشته باشه.
دو همسری	Some people look upon bigamy as double trouble. برخی از مردم مسئله دو همسری را مشکلی مضاعف می دانند.	
13. Imbibe (v)	Absorb-drink-consume	این <u>pipe</u> (لوله آب مخصوص نوشیدنه!!!)
نوشیدن ، فرو دادن ، جذب کردن	Have you been imbibing again? دوباره داری آب می خوری؟	
14. Heterogeneous (adj)	Different in kind-unlike-incongruous	از ریشه hetero می آید به معنای متفاوت.
مختلط ، ناهمگن ، متفاوت ، گوناگون	There are heterogeneous ethnic groups in Iran. گروه های قومی نژادی گوناگونی در ایران وجود دارد.	
15. Fracas (n)	Fight-battle-brawl-disturbance	رفتگی مغازه، یه اصفهانی بهت میگه این جنس <u>فیک اس</u> . <u>fake</u> =تقلبی! ناراحت میشی و جارو جنجال راه میندازی!
جنگ و دعوا ، بحث پرسروصدا ، داد و قیل	The prime minister has joined the fracas over the proposed changes. نخست وزیر به جنگ و دعوای حاصل از تغییرات پیشنهاد شده پیوست.	

درس بیست و نهم

1. possible (adj) Possibility (n)	Feasible (102-1100) Probable	پاس دادن به گرت پیل مکان پذیر بود.
مقدور، امکان پذیر، محتمل	It is now possible for man to walk on the moon. الان برای بشر امکان پذیر است که روی کره ماه راه برود.	
2. Compel (v)	Coerce (211-1100) Force; enforce; oblige	کامی مجبور شد رو دریاچه پل بزنه.
مجبور کردن، وادار کردن	It is not possible to compel a person to love his fellow man. امکان پذیر نیست که بتوان شخصی را مجبور کرد تا عاشق رفیق خود شود.	
3. Awkward (adj)	Clumsy; inconvenient	اکبر آدم دست و پا چلفتیه.
دست و پا چلفتی، بدقواره، ناجور	Slow down because this is an awkward corner to turn. سرعت خود را کم کن چون این پیچ ناجوری برای دور زدن است.	
4. venture (n)	Adventure; risk	Nature بعضیا اینه که مرتب ریسک کنن.
کار مخاطره آمیز، ریسک	John Jacob Astor made his fortune by a lucky venture in animal furs. جان جیکوب استر با یک ریسک موفقیت آمیز در کار پوست حیوانات پولدار شد.	
5. Awesome* (adj)	(482-1100)* Terrifying; dreadful; magnificent	مایه دستشویی آوه شگفت انگیز است.
شگفت انگیز، حیرت- انگیز، ترسناک	The towering mountains covered with snow, are an awesome sight. کوه‌های سر به فلک کشیده و پوشیده از برف، منظره‌ای چشمگیر است.	

6. guide (v, n)	Leader; lead; conduct; direct	God ما را در زندگی راهنمایی می کند.
راهنما، راهنمایی کردن	The Indian guide the hunters through the forest. سرخ پوستان شکارچیان را به جنگل هدایت کردند.	
7. Quench (v)	Put an end to; extinguish	مشکلاتم را در زبان French رفع کردم.
فرونشاندن، رفع کردن	Only Pepsi Cola will quench my thirst on such a hot weather. فقط نوشابه پپسی کولا است که می تواند عطش مرا در این روز گرم رفع کند.	
8. Betray (v)	Deceive; cheat; break one's promise	با دیدن بطری اش توی خونه مون متوجه خیانتش شدم.
خیانت کردن، بی وفایی کردن	The soldier betrayed the whole army. این سرباز به کل ارتش خیانت کرد.	
9. Utter (v)	Speak; express	قاطر نمی تواند سخن بگوید.
نطق کردن، سخن گفتن	He uttered an unexpected thing. او یک حرف غیر منتظره زد.	
10. pacify (v)	Make calm, quiet; allay	با آوردن peace اوضاع را آرام می کنیم.
آرام کردن، آرامش برقرار کردن	We ried to pacify the woman who was angry at having to wat as long in line. ما سعی کردیم زنی را که به خاطر مدت ها ایستادن در صف عصبانی شده بود آرام کنیم.	

11. respond (v)	Answer; react; reply	زود جواب بده ریسمان رو کجا گذاشتی؟
پاسخ دادن، جواب دادن	Georg responded quickly to the question. جرج سریعاً به سوال پاسخ داد.	
12. beckon (v)	Attract; invite; absorb;	ما به گندی همه را به سمت کسب و کار خود کشانیدیم.
به سوی خود کشاندن، جذب کردن	The delicious smell of fresh breadbeckoned the hungry boy. بوی مطبوع نان تازه پسر گرسنه را به سوی خود کشاند.	
13. Gesticulate (v)	Using body language- pantomime-signal	تلفظش به ژست می خوره...
ایمء و اشاره کردن ، با ایمء و اشاره نشان دادن ، سر و دست تکان دادن	There was a man outside the window gesticulating wildly. مردی بیرون پنجره ایستاده بود که داشت شدیداً با سر و دست اشاره می کرد.	
14. Furtive (adj)	Sneaky-crafty-elusive-hidden	دزدکی برو سمت تی وی!
سری ، مخفیانه، دزدکی	He made one or two furtive phone calls. او یک یا دو تماس سری گرفت.	
15. Exhort (v)	Urge-insist- persuade-plead	به زور ازم درخواست کرد که نوشابه رو هورت بکشم.
درخواست کردن - هشدار دادن	The governor exhorted the prisoners not to riot. آن دولتمرد از زندانیان درخواست کرد که شورش نکنند.	

درس بیست و هفتم

1. despite (adv)	In spite of; against	با وجود اینکه this پات شکسته ولی بازم خیلی خوب کار می کنی.
برخلاف، علی رغم اینکه	We won the game by a shutout despite the fact that our team got only three hits. ما با وجود این حقیقت که فقط سه ضربه موفق داشتیم توانستیم سه بر هیچ بازی را ببریم.	
2. Disrupt (v)	Upset; break up; break down	این دیس ربطی به مختل کردن مهمونی نداشت.
مختل کردن، منقطع کردن، آشفتن	The storm disrupted the telephone lines throughout the area. طوفان خطوط تلفن را سرتاسر منطقه مختل نمود.	
3. Rash (adj)	Hasty; careless	مردم رشت تصمیماتشان نسنجیده است.
عجول، بی پروا نسنجیده	It is rash to threaten an action you cannot carry out. به عهده گرفتن عملی که نمی توانید انجام دهید کاری نسنجیده است.	
4. Rapid (adj)	Very quick; swift; fast	خوانندگان رپ خیلی سریع می خونن.
تند، چابک، سریع	The response to the surprise attack was a rapid retreat. واکش نسبت به حمله غیر مترقبه، یک عقب نشینی سریع بود.	
5. exhaust (v)	Tire up; completely empty	از تعمیر کردن اگزوز ماشین خسته شدم.
خسته شدن، از پا در آمدن	The long climb to the top of the mountain exhausted our strength. صعود به قله کوه پاک نیروی ما را تحلیل برد.	

6. severity (n)	Strictness; harshness; plainness	دسترسی به برخی از server ها در ایران به سختی انجام میشه.
سختگیری، خشونت، دقت	The severity of the teacher was not appreciated by the pupils until they taught the final examinations. دانش آموزان قدر سختگیری معلم را نمی دانستند تا اینکه امتحانات آخر ترم شروع شد.	
7. feeble (adj)	Weak; frail; inadequate	فقط خوردن فیبر آدم را ضعیف می کند.
ضعیف، ناتوان، عاجز	The feeble man collapsed on the sidewalk. پیرمرد ضعیف در پیاده‌رو غش کرد.	
8. unite (v)	Join together;	بچه‌های یونی همه باهم متحدن.
متحد کردن، یکی کردن	America and Russia united against a common enemy in the World War II. آمریکا و روسیه در جنگ جهانی دوم علیه دشمن مشترکشان متحد شدند.	
9. cease (v)	Stop; discontinue	با یه سیس گفتن حرف زدن رو قطع کردن.
دست کشیدن، موقوف شدن، قطع کردن	Cease trying to do more than you can. از تلاش کردن بیش از توان خود دست بردارید.	
10. thrifty (adj)	Saving; economical; thriving	این three نفر در وقتشان صرفه‌جو هستند.
صرفه‌جو، مقتصد	By thrifty use of their supplies, the shipwrecked sailors were able to survive for weeks. دریانوردان بازمانده از کشتی غرق شده با صرفه‌جویی در ذخایر خود توانستند تا چند هفته دوام بیاورند.	

11. miserly (adj)	Stingy; mean	مدیر خسیس برا کارمندش میز نمی خره.
خسیس، چشم تنگ	A miserly person rarely has any friends.	
12. monarch (n)	King; queen; emperor	مونا در ماه مارچ پادشاه شد.
پادشاه، ملکه، فرمانروا	There are few modern nations that are governed by monarch. کشورهای جدید اندکی وجود دارد که تحت فرمانروایی پادشاه باشد.	
13. Exacerbate (v)	Worsen-infuriate- annoy- aggravate	سه بیت حافظ بخون تا حالمون بدتر نشده.
تشدید کردن ، بدتر کردن ، وخیم کردن	This attack will exacerbate the already tense relations between the two communities. این جنگ تنش در روابط بین دو اجتماع را شدید تر می کند.	
14. Eulogy (n)	Praise- acclaim- applause- compliment-commendation	
مدح ، ستایش ، مدیحه	The song was a eulogy to the joys of travelling. این ترانه ستایشی در باب لذت های سفر بود.	
15. Elusive (adj)	Evasive- fallacious- deceptive-equivocal	دختر لوس عاقبت فراری شد.
فراری ، متواری، گریزان، دور از دسترس	Success will become ever more elusive if you do not work hard. اگر سخت کار نکنی موفقیت دور از دسترس خواهد بود.	

درس بیست و هشتم

1.Outlaw (n)	An exile; a criminal; an outcast	Out (خارج) از law (قانون) رفتار کردن یعنی قانون شکنی.
قانون شکن، یاغی	The best known outlaw of the American west was Jesse James. تبهکار معروف آمریکای غربی «جسی جیمز» بود.	
2. Promote (v) Promotion (n)	Raise in rank; advance; develop	علم درمان تومور بسیار ارتقا یافته.
ارتقا یافتن، پیشرفت کردن، تبلیغ کار کردن	Students who pass the test will be promoted to the next grade. دانشجویانی که در امتحان قبول می شوند، به کلاس بعد ارتقا داده می شوند.	
3. undernourished (adj)	Not sufficiently fed, malnourished	Nourish: غذا دادن و under آن را منفی می کند.
مبتلا به سوء تغذیه	The poor child is undernourished because of his family's poverty. کودک بیچاره به خاطر فقر خانواده اش به سوء تغذیه مبتلاست.	
4. Illustrate (v) Illustration (n)	Make clear with example or picture	با رسم شکل توضیح می دی چرا این لواستر رو خریدی؟!
با مثال یا تصویر روشن ساختن، توضیح دادن	The exhibit will illustrate the many uses of atomic energy. این نمایشگاه موارد استفاده متعدد انرژی اتمی را شرح خواهد داد.	
5. disclose (v)	Uncover; make known; reveal	این دیسک همه رازهای close (سریسته) رو فاش می کنه.
فاش کردن، نمایان کردن	The letter discloses the source of his fortune. این نامه رمز خوشبختی او را فاش می کند.	

6. excessive (adj)	Fulsome (406-1100) More than necessary; immoderate	سه سیب برای یک نفر بیش از حد نیاز است.
مفرط، بیش از حد نیاز	The inhabitants of Arizona are unaccustomed to excessive rain. ساکنین آریزونا به باران بیش از حد عادت ندارند.	
7. disaster (n)	Calamity; a great misfortune; catastrophe	برای sister او فاجعه‌ای اتفاق افتاده.
فاجعه، واقعه، مصیبت	The hurricane's violent winds brought disaster to the coastal town. بادهای شدید طوفان، برای شهر ساحلی فاجعه به بار آورد.	
8. censor (n,v)	To make changes in	سانسور
سانسور، سانسور کردن	Some governments, national and local censor books. بعضی از دولت‌های ملی و محلی کتاب‌ها را سانسور می‌کنند.	
9. culprit (n)	Offender; guilty person; sinner	اگه کبریت روشن کنی متهم خواهی شد.
گناهکار، مقصر، مجرم	Who is culprit who has eaten all the strawberries? چه کسی متهم به خوردن همه توت‌فرنگی‌ها است؟	
10. juvenile (n, adj)	Young; youthful; youngster	تو جوانی رود نیل رو دیدم.
جوانانه، مربوط به نوجوانان	Paula is still young enough to wear juvenile fashions. پائولا هنوز به اندازه کافی نوجوان است که لباس‌های جوانانه بپوشد.	

11. Bait (v,n)	Lure; decoy; taunt	در بیت ماهیگیران طعمه‌های زیادی برای ماهیگیری وجود دارد.
دام، طعمه، تله، دام پهن کردن	The secret of successful fishing is finding the right bait . رمز موفقیت در صید ماهی انتخاب یک طعمه مناسب است.	
12. insist (v))	Persist; stress; emphasize Importune (242-1100)	در سیستان به ما اصرار کردند که بیشتر بمانیم.
اصرار کردن، پافشاری کردن، تاکید کردن	She insisted that Saly was not jealous of his twin brother. او پافشاری کرد که سالی نسبت به برادر دوقلوی خود حسادت نمی‌کند.	
13. Emulate (v)	Copy the actions of	صد دفعه گفتم یه املت ساده درست کن انقدر چشم و هم چشمی نکن!
تقلید کردن، دنباله روی کسی بودن	Most rulers wished to emulate Alexander the Great. بیشتر فرمانروایان آرزو دارند تا مانند اسکندر کبیر عمل کنند.	
14. Egotist (n)	Narcissist-boaster	Ego یعنی خود. کسی که خیلی به خودش توجه میکنه.
آدم خودخواه ، آدم از خود راضی	Because egotists are always talking about their own lives, their friends become bored in their company. از آنجایی که افراد از خودراض همیشه در مورد زندگی خودشان حرف می‌زنند، دوستانشان از همصحبتی با آنها خسته می‌وند.	
15. Fallacious (adj)	Deceptive-delusive-fictitious-misleading	Fall اولش رو می بینیم که این کار رو میکنیم تا بتونیم معنی رو حدس بزنینم fall=false
غلط ، گول زننده ، گمراه کننده	His argument is based on fallacious reasoning. ادعای او برپایه ادله غلط بود.	

درس بیست و نهم

1. toil (v,n)	To work hard; hard work	جابه‌جا کردن قوطی oil برای ما یک زحمت بود.
رنج، زحمت، زحمت کشیدن	The feeble old man toiled up the hill. پیرمرد نحیف به زحمت از تپه بالا رفت.	
2. blunder (n)	Stupid mistake; stumble	اگه موهات رو بلوند کنی اشتباه بزرگی کردی.
اشتباه لپی، اشتباه بزرگ	The general's blunder forced his army to a rapid retreat. اشتباه بزرگ ژنرال سپاه را وادار به عقب‌نشینی سریع کرد.	
3. daze (v)	Confuse; bwilder; amaze	وقتی با داس زد توی سرم گیج شدم.
گیج کردن	The severity of the blow dazed the fighter and led to his defeat. شدت ضربه مشت به حدی بود که بوکسور را گیج کرد و منجر به شکست او شد.	
4. mourn (v)	Grieve; feel sorrow for; wail	وقتی کسی مرد همه برایش غصه می‌خورند.
ماتم گرفتن، گریه کردن	Sandra did not cease to mourn her lost friend. ساندرا دست از عزاداری کردن برای دوست از دست رفته‌اش برنمی‌دارد.	
5. subside (v)	Grow less; abate	با افزایش سوبسیدها نارضایتی مردم کاهش می‌یابد.
فروکش کردن، کاهش یافتن	After the excessive rain stopped, the flood waters subsided . بعد از اینکه باران سیل‌آسا متوقف شد، سیل فروکش کرد.	

6. maim (v)	Disable	مییم مثل معیوب کردن
معیوب کردن، معلول کردن	Auto accidents maim many persons each year. حوادث اتوموبیل هر ساله افراد بسیاری را معلول می کند.	
7. comprehend (v)	Understand	پایان فیلم های هندی را به راحتی می شود فهمید.
فهمیدن، متوجه شدن	You need not be a pauper to comprehend fully what hanger is. لازم نیست که فقیر باشید تا کاملا بفهمید گرسنگی یعنی چه.	
8. commend (v)	Praise; bend over; acclaim	بچه ها توی کامنت هاشون اون رو تحسین کردن.
ستایش کردن، تحسین کردن	Everyone commended the mayors great suggestions. همه پیشنهادات عالی شهردار را تحسین کردند.	
9. final (adj)	Coming last	مثل امتحان فاینال
نهایی، پایانی، قطعی	The final week of the term is rapidly approaching. آخرین هفته ترم به سرعت در حال فرارسیدن است.	
10. exempt (v)	Make free from; excuse	وزارت علوم شما را از exam معاف کرد.
معاف کردن	Our school exempts right pupils from final exams. مدرسه ما دانش آموزان تیزهوش را از امتحانات آخر ترم معاف می کند.	

11. vain (adj)	useless	اون ماشین ون که خریدی بیهوده و بی‌استفاده مونده.
بیهوده، پوچ، عبث	Brain made numerous vain attempts to reach the doctor by telephone. برایان خیلی سعی کرد تا تلفنی به دکتر دسترسی پیدا کند اما تلاشش بی‌نتیجه بود.	
12. repetition (n)	Reoccurrence	یاد فعل repeat بیفتید
تکرار، تجدید، بازگویی	The repetition of new words in this book will help you to learn them. تکرار کلمات جدید در این کتاب به شما کمک خواهد کرد تا آنها را یاد بگیرید.	
13. Expedite (v)	Accelerate-assist-facilitate-make faster	<u>عکس</u> بدید تا به سرعت و شتاب بزارمش توی نت!
فورا انجام دادن ، تسریع بخشیدن	Something needs to be done to expedite the process. برای تسریع فرایند باید کاری انجام شود.	
14. Duress (n)	Threat-coercion-confinement-force	به زور من رو به جای <u>دوری</u> فرستادن.
اجبار ، فشار ، زور	He thought her confession had been made under duress . او فکر کرد که بخاطر فشار و زور اعتراف کرده.	
15. Dormant (adj)	Inactive-sleeping-hibernating	سکوت برای درمانت خیلی خوبه!
خاموش ، غیر فعال ، نهفته ، معلق	The middle-aged musician who had just become famous said that talent may lie dormant during one's youth. نوازنده میان‌سالی که تازه معروف شده بود گفت که استعداد ممکن است در طول جوانی شخص نهفته باشد.	

درس سی ام

1. depict (v)	Picture; draw; describe	اولین picture تصویر من را نمایش داد.
نمایش دادن، شرح دادن، به تصویر کشیدن	The artist and the author both tried to depict the sunset's beauty. نقاش و نویسنده هر دو سعی کردند تا زیبایی غروب خورشید را به تصویر بکشند.	
2. mortal (adj)	Fatal; deadly; worldly	مرتاض ها میگویند این دنیا فانی است.
فانی، دنیوی	We must live with the knowledge that all living creatures are mortal . ما بایستی با این آگاهی زندگی کنیم که همه مخلوقات زنده فانی هستند.	
3. novel (n)	Long story	کتاب داستان، رمان
رمان، داستان بلند	I have the novel of the miserable. من رمان بینوایان را دارم.	
4. occupant (n)	inhabitant	مستاجر جدید یه اکو باحال داره.
مستاجر، سرنشین، ساکن	A feeble old woman was the only occupant of the shack. پیرزن نحیف تنها ساکن آن کلبه بود.	
5. appoint (v) appointment (n)	Set a time or place; decide on; determine	من شما را به این point (درجه) منصوب می‌کنم.
منصوب کردن، تعیین کردن	Though Mr. Thompson was appointed to a high position, he did not neglect his old friends. اگرچه آقای تامپسون به مقام مهمی منصوب شد، ولی دوستان قدیمی خود را فراموش نکرد.	

6. quarter (n)	Region; section; district	محلّه، بخش
محلّه، بخش	The large family was unaccustomed to such small quarters . خانواده‌های پرجمعیت به چنین محله‌های کوچکی عادت نداشتند.	
7. site (n)	Position or place of	سایت دانشگاه مکان خوبی برای جستجوی اینترنتی است.
مکان، جا، مقر	The agent insisted that the house had one of the best sites in town. مشاور املاک تاکید کرد که این خانه در یکی از بهترین جاهای شهر است.	
8. quote (v)	Mention; exactly repeating the words	در حالیکه گتام رو می‌پوشیدم ازش نقل قول کردم.
نقل قول کردن	She often quotes her spouse to prove a point. او برای اثبات یک مطلب اغلب گفته‌های شوهرش را نقل قول می‌کند.	
9. verse (n)	Poetry; stanza	برای تبلیغ برند ورساچه می‌خوام یه شعر بگم.
شعر، بیت، مصرع	It is not easy to comprehend Shakespeare's verse . درک اشعار شکسپیر کار آسانی نیست.	
10. mortality (n)	Honesty; ethics	مارال اخلاق خوبی دارد.
اخلاق، اصول اخلاقی	We should consider the mortality of our daily actions. ما باید اصول اخلاقی کارهای روزانه خود را بررسی کنیم.	

11. roam (v)	Go around	جلوی room من پرسه زن.
پرسه زدن، سرگردان بودن	Dani promised his partner that he would roam no more. دنی به همسرش قول داد که دیگر بی هدف پرسه نزند.	
12. attract (v)	Charm; draw to oneself; absorb	عطر خوب آدم رو جذب می‌کنه
جذب کردن، مجدوب ساختن	The magnet attracted the iron particles. آهنربا ذرات آهنی را جذب کرد.	
13. Digress (v)	Deviate-depart – wander	تو مسیرمون به زاگرس از جاده منحرف شدیم.
از موضوع منحرف شدن	The members of the debating team were warned that they would lose the debate if they continued to digress from the proposed subject. به اعضای تیم هشدار داده شد که اگر به انحراف از موضوع پیشنهاد شده ادامه دهند در مباحثه خواهند باخت.	
14. Devious (adj)	Artful-dishonest-crafty- deceitful	این دیو خیلی حيله گره.
حيله گر ، ترفند باز ، پرپیچ و خم	Since reindeer cannot be steered when pulling a sled, they will always take a devious route to driver's destination. از آنجاییکه هنگام کشیدن سورتمه نمی‌توان گوزن شمالی را هدایت کرد، آنها همیشه مسیر پرپیچ و خمی را به مقصد راننده طی می‌کنند.	
15. Decadent (adj)	Declining-degraded- gone bad	در این <u>decade</u> (دهه) خیلی از قوانین منحل شدن.
منحل ، فاسد ، مضمحل	A large amount of money was donated by the philanthropist, who hoped to have the decadent opera house restored. مقدار زیادی پول توسط فرد بشر دوستی اهدا شد که امید داشت سالن اپرای در حال زوال بازسازی شود.	

درس سی و یکم

1. commuter (n)	One who travels regularly	کسی که هر روز come میکند و برمیگردد.
مسافر هر روزه	The average commuter would welcome a chance to live in the vicinity of his or her work. مسافرین هر روزه معمولی شانس زندگی در نزدیکی محل کار خود را مغتنم می‌شمرند.	
2. confine (v)	Keep in; hold in; bind; imprison	امیر کبیر را در حمام فین اسیر کردند.
زندانی کردن، اسیر کردن	A virus that was circulating in the area confined Albert to his house. ویروسی که در منطقه پخش شده بود آلبرت را در خانه‌اش محبوس کرد.	
3. idle (v,n)	Wasting the time; killing the time; an idle person	آی دلم از تنبلی گرفت.
وقت تلف کردن، تنبل	Any attempt to study was abandoned by the student, who idled away the morning. دانش‌آموزی که صبح‌ها وقت خود را به بطالت می‌گذراند دست از تلاش برای درس خواند برداشت.	
4. idol (n)	The image or one which is worshiped or loved so much	مسابقه American idol
بت	This small metal idol illustrates the art of Ancient Rome. این بت کوچک فلزی هنر روم باستان را نشان می‌دهد.	
5. jest (v)	Joke; make fun of	ژست بعضی‌ها موقع جوک گفتن خیلی باحاله.
جوک گفتن، شوخی کردن	Do not jest about matters of mortality. راجع به مسائل اخلاقی شوخی نکن.	

6. patriotic (adj)	Loving one's country; nationalist	پاتریک آدم وطن پرستی است.
میهن پرست، وطن پرست	It is patriotic to accept your responsibilities to your country. وطن دوستی آن است که مسئولیت خود را در قبال کشورمان بپذیریم.	
7. dispute (v)	Disagree; oppose; conflict	وقتی بینمون مشاجره شدن پوتین پرت کردیم سمت هم.
جدال، مباحثه	Many occupants of the building were attracted by the noisy dispute . بسیاری از ساکنین ساختمان جذب آن مشاجره پر سر و صدا شدند.	
8. valor (n)	Bravery; courage	تیلور آدم شجاعی است.
دلیری، شجاعت، دلآوری	The valor of the Vietnam veterans deserves the highest commendation. شجاعت سربازان قدیمی ویتنام سزاوار بالاترین ستایش است.	
9. lunatic (adj)	Insane; foolish	پا گذاشتن تو لونه شیر کار احمقانه‌ایه.
دیوانه، جنون‌آمیز	My roommate has some lunatic ideas about changing the world. هم اتاقی من افکار احمقانه‌ای نسبت به تغییر دنیا دارد.	
10. vein (n)	Mood-blood vessel	وین رونی چون بازیکن زشت اعلام شد رگش رو زد.
حالت، رگه، رگ	Exploration disclosed the rich vein of copper in the mountains. کاوش‌ها نشان داد که رگه‌ای غنی از مس در کوه وجود دارد.	

11. uneventful (adj)	Without any happening	Un+event و event هم که یعنی اتفاق
یکنواخت، عادی، بدون اتفاق خاص	Our annual class outing proved quite uneventful . گردش تفریحی سالیانه کلاس ما بی هیجان از آب درآمد.	
12. fertile (adj)	Bearing seeds or fruit	زمینی که فرت فرت محصول میده حاصلخیزه.
پر بار، زاینده، حاصلخیز، خلاق	The loss of their fertile lands threw the farmers into a panic. از دست دادن زمین های حاصلخیز کشاورزان را به وحشت انداخت.	
13. Cursory (adj)	Hasty-careless- rapid-haphazard	خیلی شبیه سرسری یه!
شتابزده ، سرسری ، اجمالی	Because the students had given the textbook only cursory reading, they were unable to pass the examination. چون دانش آموزان کتاب را به صورت اجمالی خوانده بودند، قادر نبودند که در امتحان قبول شوند.	
14. Culpable (adj)	Blameful-guilty- sinful	Culprit=culpable
مقصر ، مجرم ، گناهکار	Since the company treasurer was out of the country at the time the money was stolen, he was not culpable . از آنجاییکه خزانه دار شرکت در زمانی که پول دزدیده شد خارج از کشور بود، گناهکار نبود.	
15. Criterion (n)	Basis-exemplar- foundation-norm	باشگاه رفتن معیاری برای مصرف <u>کراتین</u> نیست!
معیار ، استاندارد ، ملاک	Professional organizations usually determine the major criterion for membership. معمولا سازمان های حرفه ای ملاک اصلی عضویت را تعیین می کنند.	

درس سی و دوم

<p>1. refer (v)</p> <p>Reference (n)</p>	<p>Direct-send for information</p>	<p>برای حل سوالات به reference مراجعه کن.</p>
<p>مراجعه کردن، ارجاع دادن. مرجع (اسم)</p>	<p>Let us refer the dispute to the dean.</p> <p>اجازه بده مشاجره را به رئیس دانشکده ارجاع دهیم.</p>	
<p>2. distress (v,n)</p>	<p>Afflict (147-1100) Great pain; misfortune; To cause pain</p>	<p>یاد استرس بیفتید</p>
<p>غم، مایه رنج، ناراحت کردن</p>	<p>My teacher was distressed by the dismal performance of our class.</p> <p>معلم من به دلیل عملکرد بد کلاس ناراحت بود.</p>	
<p>3. diminish (v)</p>	<p>Make or become less in size</p>	<p>صدات رو کم کن نی نی بیدار نشه</p>
<p>ضعیف شدن، کاسته شدن</p>	<p>The excessive heat diminished as the sun went down.</p> <p>زمانی که خورشید غروب کرد از گرمای شدید هوا کاسته شد.</p>	
<p>4. maximum (adj)</p>	<p>The greatest amount</p>	<p>متضاد minimum</p>
<p>بالاترین حد، بیشترین، حداکثر</p>	<p>The maximum number of visitors came at the first day of the exhibition.</p> <p>بیشترین تعداد بازدیدکنندگان در روز اول نمایشگاه آمدند.</p>	
<p>5. flee (v)</p>	<p>Run away; go quickly</p>	<p>اگه می‌خواهی free باشی باید از زندان فرار کنی.</p>
<p>فرار کردن، گریختن</p>	<p>The fleeing outlaws were pursued by the police.</p> <p>قانون شکنان فراری تحت تعقیب پلیس بودند.</p>	

6. vulnerable (adj)	Capable of being injured; sensitive	والها حیواناتی آسیب پذیر هستند.
آسیب پذیر، حساس	Achille was vulnerable only in his heel. تنها پاشنه پای آشیل بود که آسیب پذیر بود.	
7. signify (v)	Be a sign of	Sign های راهنمایی رانندگی برا اطلاعات خاصی دلالت می کنند.
معنی دادن، دلالت کردن	"oh!" signifies surprise! واژه «اوه!» حالت تعجب را می رساند.	
8. mythology (n)	Legend; story	اساطیری، اسطوره
اسطوره شناسی، اسطوره	From a study of mythology we can conclude that the ancients were concerned with the wonders of nature. با مطالعه اسطوره شناسی می توان به این نتیجه دست یافت که مردم باستان به شگفتی های طبیعت علاقه من بودند.	
9. colleague (n)	Fellow worker	در colleague چند همکار دارم.
همکار، هم قطار	The captain gave credit for the victory to his valiant colleagues. فرمانده به خاطر پیروزی شان به همکاران شجاعش امتیاز داد.	
10. torment (n)	A very great pain; torture	این تور واقعا من رو اذیت می کنه.
شکنجه، رنج، عذاب	The torments of victims of the French Revolution are shown in the illustrations of this history book. تصاویر شکنجه های قربانیان انقلاب فرانسه در این کتاب نشان داده شده است.	

11. provide (v)	To supply; to prepare for	اتاق پرو رو برای مشتری آماده کن.
تامین کردن، فراهم کردن	How can we provide job opportunities for all our our graduates? چگونه می توانیم برای همه فارغ التحصیلان مان شغل فراهم کنیم؟	
12. loyalty (n)	Faithfulness	روی وفاداری رویا حساب کن.
وفاداری	The monarch referred to his knights' loyalty with pride. فرمانروا با غرور به وفاداری شوالیه هایش اشاره کرد.	
13. Covert(v)	Clandestine- concealed-hidden-secret	Covert#overt آشکار#پنهان
مخفیانه ، سری ، مستور ، پنهان	The lioness placed her kittens in a coverts cave to keep them face. ماده شیر بچه هایش را داخل یک غار پنهان قرار داد که آنها را ایمن نگه دارد.	
14. Corpulent (adj)	Fat-chubby-bulky-overweight	آدم چاق جیبش هم پُر پوله.
چاق ، فربه	Fast-food restaurant have denied that their food has made Americans corpulent . ساندویچ فروشی ها انکار کرده اند که غذاهای آنها آمریکایی ها را چاق کرده است.	
15. Connive (v)	Conspire-contrive-devise	الیور کان هیچوقت در فوتبال تبانی نکرد.
توطئه کردن ، تبانی کردن	It was revealed that foreign spies connived with criminals to gather information about atomic weapons. آشکار شد که جاسوسان خارجی برای جمع آوری اطلاعات پیرامون سلاح های هسته ای با جنایتکاران تبانی کردند.	

درس سی و سوم

1. volunteer (n)	Do something with your own free will	به کسی که تیر خورده داوطلبانه خون دادن.
داوطلب، داوطلب شدن	Teny did not hesitate to volunteer for the most difficult jobs. تری برای داوطلب شدن در سخت ترین شغل‌ها تردیدی نداشت.	
2. prejudice (n,v)	Judging without enough thinking	جوودی نسبت به بابا لنگ دراز تعصب داشت.
پیش‌داوری کردن، تبعیض، تعصب	Have you ever read "pride and prejudice " by Jane Austen? آیا تا به حال رمان «غرور و تعصب» جین آستن را خوانده‌ای؟	
3. shrill (adj)	Having a high pitch; piercing	شرک صدای گوش خراشی داشت.
بی‌امان، گوش خراش، تیز	Despite their small size, crickets make very shrill noises. جیرجیرک‌ها برخلاف جثه کوچک‌شان سروصدای گوش‌خراشی ایجاد می‌کنند.	
4. jolly (n, adj)	Merry; full of laughter	آنجلینا جولی نقش‌های خنده دار زیاد بازی می‌کنه.
شادی، خوش، سرحال	He was a jolly man full of jokes. او مرد سرخوشی بود و مدام شوخی می‌کرد.	
5. witty (adj)	Cleverly amusing	ویتامین خوردن باعث شوخ طبعی میشه.
بذله‌گو، شوخ طبعانه	Mr. Carlson's witty introduction qualifies him as a first-rate speaker. آقای کارلسون با معرفی شوخ طبعانه بهترین سخنران شد.	

6. hinder (v)	Hold back; impede Thwart (153-1100)	هیندربراند دروازه بان تیم اسکاتلند مانع عبور توپ شد.
مانع شدن، سد راه شدن، مزاحم شدن	The storm hindered the pursuit of the fleeing prisoners. طوفان مانع از تعقیب زندانیان فراری شد.	
7. lecture (n, v)	make a speech; speech	در future چند سخنرانی مهم دارم.
سخنرانی کردن، نطق، سخنرانی	Rarely have I heard a lecture with such clear illustrations. به ندرت سخنرانی‌ای با چنین توضیحات واضحی شنیده‌ام.	
8. abuse (v)	Make bad use of; treat badly	Ab فعل use را منفی کرده است.
سو استفاده کردن، بدرفتاری کردن	Those who abuse the privileges of the honor system will be penalized. سو استفاده کنندگان از مزایای این نظام شریف مجازات خواهند شد.	
9. mumble (v)	Speak indistinctively	انقدر من من کردی که مامان همه چیز رو فهمید.
مین من کردن، زیر لب حرف زدن	When the witness continued to mumble, the judge asked him to speak up. وقتی که شاهد به من من کردن خود ادامه داد قاضی از او خواست تا بلند صحبت کند.	
10. mute (adj)	Silent	کسی که رو به موته ساکته.
خاموش، گنگ، صامت، ساکت	The defiant child stood mute before the principal. بچه گستاخ در حضور مدیر ساکت ایستاد.	

11. wad (v,n)	A small, soft mass To crush into a small mass	وادارت میکنم که بسته‌های گلوله رو آماده کنی.
گلوله فشردن، پر کردن	To decrease the effects of the pressure, the diver put wads o cotton in his ears. غواص برای کاهش تاثیرات فشار آب، گلوله‌های پنبه‌ای در گوش‌هایش قرار داد.	
12. retain (v)	Keep; remember	ترانه‌های main را گلچین و نگهداری کن.
حفظ کردن، به خاطر سپردن	China dishes have the unique quality of retaining heat longer than metal pans. ظروف چینی در مقایسه با ظروف فلزی این ویژگی را دارند که گرما را مدت بیشتری حفظ کنند.	
13. Condone (v)	Disregard-excuse- forgive-ignore	از <u>کندن</u> برگ درختان چشم پوشی کنید!
بخشیدن ، عفو کردن ، نادیده گرفتن ، توجیه کردن	Public school authorities do not condone the use of force by the teacher. مسئولین مدارس دولتی استفاده از زور توسط معلمین را نمی‌پذیرد.	
14. Coherence (n)	Agreement- conformity- correspondence-harmony	مثل کوه انسجام داشته باش.
منطقی ، هماهنگی ، انسجام	You should observe the coherence in your essay writing. شما باید انسجام را در نوشتن مقاله رعایت کنید.	
15. Coerce (v)	Compel- force- oblige- suppress	دوستت یقه داداششو میگیره و مجبور میکنه میگه <u>کو ارث</u> بابا؟
مجبور کردن ، وادار کردن ، مهار کردن	Policemen were stationed along the parade route to coerce the crowd and keep order. افسران پلیس برای حفظ نظم و مهار جمعیت در طول مسیر رژه مستقر شده بودند.	

درس سی و چهارم

1.candidate (n)	A person who propose for some office or honor	کاندید
کاندید، نامزد	Each candidate for mayor seemed confidant he would be victorious. هر کاندیدای مقام شهرداری اطمینان دارد که خودش موفق می شود.	
2. precede (v)	Come before	ازم پرسید کی قبل از من قرار میگیره.
مقدم بودن بر، پیش از چیزی قرار گرفتن	Lyndon Johnson preceeds Richrd Nixon as president. لیندن جانسون قبل از ریچارد نیکسون رئیس جمهور بود.	
3. adolescent (v,n)	Youthful	عادل وقتی به نوجوانی رسید از پدرش یه سنت هم نگرفت.
نوجوان، جوان	He claimed that he had many hardships in his adolescent . او ادعا کرد که در جوانی اش سختی های زیادی کشیده بود.	
4. coeducational (adj)	Having both male and female in an educational system	کو educationl که دختر و پسر مختلط باشن؟
دخترانه و پسرانه، مختلط	Coeducational schools are one type of schools, especially in America and europe. مدارس مختلط نوعی از مدارس هستند، به ویژه در آمریکا و اروپا.	
5. radical (adj)	Fundamental; extreme	رادیکال در ریاضی برای یافتن ریشه بود.
افراطی، بنیادی، ریشه-ای	We observe that the interest in radical views is beginning to subside. شاهدیم که گرایش به سوی نظرات افراطی رو به کاهش است.	

6. spontaneous (v)	Without rehearsal; natural	اسپار تا کوس کارهایش را بدون تمرین و فی البداهه انجام میداد.
فی البداهه، خود به خود	Robert spoke spontaneously when he forgot his speech. وقتی رابرت سخنرانی اش را فراموش کرد فی البداهه صحبت کرد.	
7. skim (v)	Read like newspaper Remove from the top	قبل از اسکی مرور اجمالی روی مسیر داشته باش.
سطحی خواندن، رفع کردن	You should first skim the text to get the whole meaning. اول باید متن را روزنامه وار بخوانی تا متوجه مفهوم کلی آن بشوی.	
8. vaccinate (v)	Protect against the disease	واکسن زدن
واکسینه شدن	The general population has accepted the need to vaccinate children against the once-dreaded disease. بیشتر مردم لزوم واکسینه کردن بچه ها را در مقابل بیماری هایی که سابقا مهلک بودند پذیرفته اند.	
9. untidy (adj)	Not neat; not in order	اگه لباساتو با تایید نشوری کثیف میمونن.
نامرتب، آشفته	Finding the house in such an untidy condition baffled us. یافتن خانه در چنین شرایط آشفته ای ما را متحیر کرد.	
10. utensil (n)	Container or tool used for practical purposes	باید ten وسیله برام بخری.
ابزار، وسیله	Several utensils were untidy tossed about the kitchen. وسایل زیادی به طور نامرتب در آشپزخانه پخش بودند.	

11. sensitive (adj)	Easily-hurt; vulnerable	سنسورها خیلی حساسن.
حساس، زودرنج، دلسوز	Eyes are sensitive to light. چشم‌ها به نور حساس هستند.	
12. temperate (adj)	moderate	امپراطوری که معتدل و میانه رو باشه پایدار می‌مونه.
معتدل، خویشتن‌دار	If you want to be a good teacher you should be patient and temperate . اگر می‌خواهی معلم خوبی باشی باید صبور و خویشتن‌دار باشی.	
13. Cliché (n)	Overused-commonplace	کلیشه
کلیشه ، مطلب تکراری	Most television programs have become clichéd , following worn-out formulas. بیشتر برنامه های تلویزیونی کلیشه‌ای شده اند و از الگوهای قدیمی تبعیت می‌کنند.	
14. Clandestine (adj)	Secret-concealed-hidden-covert	کل داستان باید مخفی بمونه.
مخفیانه ، مخفی ، سری	Police use some clandestine operations to reduce criminal activity. گاه پلیس برای کاهش فعالیت های جنایی از عملیات سری استفاده می کند.	
15. Chronological (adj)	In consecutive time-historical	از ریشه chrone به معنای زمان
زمانی	Scholars have differed about the chronological order of Shakespeares' plays. محققین درباره ترتیب زمانی نمایشنامه های شکسپیر اختلاف نظر دارند.	

درس سی و پنجم

1. vague (adj)	Ambiguous; Not definite; not clear	ویگن آهنگ‌های مبهمی میخوند.
مبهم، نامشخص	The vague shape in the distance proved to be nothing more weird than a group of trees. معلوم شد که آن شکل نامشخص در دوردست چیزی عجیب و غریب‌تر از چندتا درخت نبوده.	
2. elevate (v)	Raise; lift up	الی با آسانسور بالا رفت.
بالا بردن، ترفیع دادن، ارتقا دادن	Reading a variety of good books elevates the mind. خواندن کتاب‌های مفید گوناگون ذهن را تعالی می‌بخشد.	
3. lottery (n)	A scheme for distributing prizes by lot or chance	آدم‌های لات علاقه‌ای به بخت آزمایی ندارند.
بخت‌آزمایی، قرعه کشی	The merit of a lottery is that everyone has an equal chance. خوبی قرعه کشی این است که همه شانس برابر دارند.	
4. finance (v,n)	To provide money for; Money matters	مسائل مالی خیلی fine هستند.
امور مالی، تامین سرمایه کردن	The new employee boasted of his skill in finance . کارمند جدید به مهارتش در امور مالی مغرور بود.	
5. obtain (v)	Get; achieve	آبتین برای به دست آوردن اهدافش خیلی تلاش می‌کنه.
کسب کردن، به دست آوردن	It is difficult now to obtain a good job with diploma. این روزها پیدا کردن شغل خوب با مدرک دیپلم سخت است.	

6. cinema (n)	Moving picture	سینما
سینما	Today's cinema is full of homicides and violence. فیلمهای سینمایی امروزی پر از قتل و خشونت است.	
7. event (n)	Happening; match	ممکنه با این وانت اتفاق بدی بیفته.
حادثه، رویداد، رقابت، رخداد	The greatest event in Ellie's life was winning the \$50.000 lottery. بزرگترین رویداد زندگی الی برنده شدن بخت‌آزمایی ۵۰ هزار دلاری بود.	
8. discard (v)	Throw aside	This card ها رو بنداز دور.
کنار گذاشتن، دور انداختن، دست کشیدن	I asked her not to discard all the family traditions. من از او خواستم که همه‌ی رسومات خانوادگی را کنار نگذارد.	
9. soar (v)	Fly upward	آنقدر از بالا رفتن حقوقش خوشحال شد که سور داد.
اوج گرفتن، افزایش یافتن	We watched the soaring eagle over the mountain eak. ما اوج گرفتن عقاب بر فراز کوه را تماشا کردیم.	
10. subsequent (adj) (2)	Later; following	صابون سیب تو قفسه بعدیه.
متعاقب، بعدی، پسین	The subsequent events proved that sally was right. اتفاقا بعدی ثابت کرد که حق با سالی بود.	

11. relate (v) (4)	Connect in though or meaning	Late (دیر) کردند رو به ترافیک ربط نده.
مربوط کردن، ربط دادن	Would you say that the misfortune is related to your carelessness? می خواستی بگویی که آن بدبختی به بی احتیاطی تو مربوط می شود.	
12. stationary (n) (1)	Having a fixed station; not moving	ماشین استیشن به جا ساکن ایستاده.
ساکن، بی حرکت، راکد	The earth is not stationary and circulates around the sun. زمین ساکن نیست و به دور خورشید می گردد.	
13. Caustic (adj)	Burning-abrasive-keen-acerbic	کاستاریکا کشوریه که مردمش همه خشمگین اند!
پر کنایه ، نیش دار ، طعنه آمیز ، فرساینده	In the debate one speaker attacked his opponent with sharp, caustic remarks. در مناظره یکی از سخنرانان با کلمات نیش دار و شدید حریفش را مورد حمله قرار داد.	
14. Candor (n)	Complete honesty-frankness-fairness	اونایی که <u>کنتور</u> آب و برق رو می نویسن خیلی باید خلوص نیست داشته باشن و تقلب نکنن!
صراحت ، رک گویی ، بیان صادق	A film critic must exhibit exceptional candor when writing a review of a motion picture. یک منتقد باید در هنگام نوشتن نقد یک فیلم صراحت فوق العاده ای به نمایش بگذارد.	
15. Cajole (v)	Deceive- attempt to coax-seduce	آدمای <u>کچ</u> و <u>کول</u> رو گول نزن!
ریشخند کردن ، با چرب زبانی متقاعد کردن ، کلک زدن	The candidate for mayor, a skillful speaker, cajoled the voters to voters to vote for him. کاندید پست شهرداری که سخنران ماهری بود، رای دهندگان را متقاعد کرد که به او رای دهند.	

درس سی و ششم

1. prompt (adj,v)	Quick; on time Remind	ترامپ میخواد سریع برجام رو کنسل کنه.
سریع، به موقع، یادآوری کردن	Be prompt assembling your package. در جمع کردن چمدانت سریع بلش.	
2. hasty (adj)	Quick; hurried	هستی دختر عجولی است.
شتابزده، عجولانه	Mary apologized for the hasty visit. ماری به خاطر ملاقات عجولانه عذرخواهی کرد.	
3. scorch (v)	Burn slightly; dry up	پشت دستم رو داغ کردم دیگه جایزه اسکار نگیرم.
خشکاندن، سوزاندن	The hot iron scorched the tablecloth. اتوی داغ رومیزی را سوزاند.	
4. tempest (n)	Violent storm Ferment (617-1100)	درخت پسته در مقابل طوفان مقاوم است.
طوفان، آشوب، هیاهو	The tempest drove the ship on the rocks. طوفان کشتی را به سمت صخره‌ها برد.	
5. soothe (v)	Quiet; calm; comfort	سوت نزدن بذار محیط آرام باشه.
آرام کردن، تسکین دادن	Heat soothes some aches, cold soothe others. گرما برخی دردها و سرما برخی دیگر را تسکین می‌دهد.	

6. sympathetic (adj)	Showing ypur feeling for s.the or s.b	پت سیم را را دلسوزانه به من داد.
دلسوزانه، همدرد، همدل	Sara is a sympathetic person. You cancount on her when you are sad. سارا فرد دلسوزی است. وقتی ناراحت بودی می توانی روی او حساب کنی.	
7. redeem (v)	Pay off; buy back; set free	اینجا رنگ Red نشانه آزادی است.
از گرو درآوردن، آزاد کردن، وفای به عهد	The property is redeemed when the loan is paid back. زمانی که وام باز پرداخت شود ملک از گرو در می آید.	
8. resume (v)	Begin again; go on	یه رزومه خوب نوشتم تا کارم رو از سر شروع کنم.
از سر گرفتن، دوباره شروع کردن	Resume reading where we left off. خواند را از جایی که قطع کردیم مجددا شروع می کنیم.	
9. harmony (n)	Having consistency	هارمونی
هماهنگی، توافق، سازش	All the colors in this room are in harmony . تمام رنگ ها در این اتاق باهم هماهنگی دارند.	
10. refrain (v)	Avoid; hold back Inhibit (223-1100)	رفراندوم از شورش جلوگیری کرد.
خودداری کردن، اجتناب کردن	Refrain from making hsty promises. از وعده دادن های عجولانه خودداری کن.	

11. illegal (adj)	Not lawful	Legal: قانونی و حالا منفی شده
غیر قانونی، غیر مجاز	It is illegal to reveal the names of the juvenail delinquents. فاش کردن اسامی بزهکاران جوان غیر قانونی است.	
12. narcotic (adj)	Drug that makes one calm	
ماده مخدر، آرام- بخش	We do not have adequate knowledge of the narcotic properties of these substances. ما در مورد خواص مخدر این ماده آگاهی کافی نداریم.	
13. Bizarre (adj)	Strange- eccentric- odd-unusual	از چیزهای عجیب و غریب <u>بیزارم</u> .
عجیب و غریب	Many people believe in bizarre superstition, such as don't walk under ladders. . بسیاری از افراد به خرافات عجیب و غریبی نظیر «زیر نردبان راه نروید» اعتقاد دارند.	
14. Benign (adj)	Kind-benevolent- beneficent-gentle	<u>بن</u> آدم مهربانیه.
مطلوب ، خوش طینت ، مهربان	The benign personality of the professor made him a favorite on campus. شخصیت مهربان استاد او را در محوطه دانشگاه محبوب ساخت.	
15. Benevolent (adj)	Kind-beneficent- charitable	<u>بن</u> با قرض دادن <u>لنت</u> سخاوتمندیش رو ثابت کرد.
خیرخواه ، سخاوتمند ، خیراندیش	Benevolent philanthropies have contributed millions of dollars toward cancer research. بشردوستان خیرخواه برای تحقیقات سرطان میلیون‌ها دلار کمک کرده‌اند.	

درس سی و هفتم

1. heir (n)	A person who inherit anything	او وارث یک تار مو هم نشد.
وارث، جانشین	It is essential that we locate the rightful heir at once. ضروری است که وارث قانونی را فوراً مشخص کنیم.	
2. majestic (adj)	Royal; grand; noble Lush (407-1100)	مجارستان کشور باشکوهی است.
باشکوه، با عظمت، سلطنتی	We were amazed at seeing the majestic decoration of the house. ما از دیدن دکوراسیون باشکوه خانه شگفت زده شدیم.	
3. dwindle (v)	Gradually become less or smaller	در ماه‌ها گرم wind کاهش می‌یابد.
تدریجاً کاهش یافتن	Our supply of unpolluted water has dwindled. ذخیره آب غیر آلوده ما کاهش یافته است.	
4. surplus (n)	Excess; extra	Plus یعنی علاوه بر، پس معنی اضافه می‌دهد.
مازاد، اضافی	The bank keeps a large surplus of money in reserve. بانک مقدار زیادی از پول مازاد را به عنوان ذخیره نگه می‌دارد.	
5. traitor (n)	Someone who is not loyal	اون خیانتکار تراکتور من رو دزدید.
خیانت کار	This man was a traitor to the army. آن مرد در ارتش خیانت کار بود.	

6. deliberate (adj)	Intentional intended	اگر کاری را با دلت انجام بدی اون رو آگاهانه انجام ندادی.
عمدی، آگاهانه	Rico's excuse was a deliberate lie. بهانه ریکو یک دروغ عمدی بود.	
7. vandal (n)	Someone who damages things	ونداد از وقتی ون خریده همش تو شهر خرابکاری می کنه
خرابکار	Adolescent vandals wrecked the cafeteria. خرابکارن جوان کافه تریا را خراب کردند.	
8. drought (n)	Lack of rain; lack of water	آیا خشکسالی امسال دروغ است؟
خشکسالی	In time of drought the crops become scorched. محصولات در زمان خشکسالی خشک می شوند.	
9. abide (v)	Accept; dwell, endure	عبادت کردن یعنی اطاعت از خداوند.
اطاعت کردن، تحمل کردن	I said I would abide by their connections. من گفتم که از دستوراتشان اطاعت خواهم کرد.	
10. unify (v)	Unite; make into one	یاد united States بیفتید. ایالات متحده
متحد شدن	After the civil war, our country become unified more strongly. بعد از جنگ داخلی، کشورمان به شکل قوی تری متحد شد.	

11. summit (n)	Top; the highest point	سامی به اوج پیشرفتش رسید.
قله، اوج	Do not underestimate ruth's ambition to reach the summit of the acting profession. آرزوهای روث را برای رسیدن به اوج حرفه بازیگری دست کم نگیر.	
12. heed (v)	Pay attention carefully	وقتی head خود را تکان می دهی یعنی داری با دقت گوش می کنی.
با دقت توجه کردن	Florence pays no heed to what the signs says. فلورانس هیچ توجهی به آنچه علائم می گویند نکرد.	
13. Belligerent (adj)	Aggressive- argumentative-fierce	بیلی جنگجو!
متخاصم ، جنگ طلب	The belligerent television talk show guests were in favor of the war. مهمانان جنگ طلب گفتگوی تلویزیونی موافق جنگ بودند.	
14. Avid (adj)	Enthusiastic-ardent-eager-keen	نوید به ویدا علاقه منده.
بسیار مشتاق ، علاقمند	The candidate was accused of having an avid desire for personal power. کاندیدا متهم به این بود که به قدرت شخصی اشتیاق زیادی دارد.	
15. atheist (n)	Agnostic-infidel	آتئیست
ملحد ، کافر ، شخصی که وجود خدا را منکر می شود	The atheist is quite different from the agnostic, who is not sure whether there is a God. ملحد کاملا با تجاهل گرا که مطمئن نیست خدایی وجود دارد یا نه فرق دارد.	

درس سی و هشتم

1. biography (n)	Person's life story	بیوگرافی
زندگینامه	The biography of Malcom X is a popular popular book in our school. زندگینامه مالکوم اکس در مدرسه ما کتاب معروف است.	
2. drench (v)	To make something wet	قبل از پختن برنج باید خیسش کنی.
خیس کردن، آب دادن	The drenching rains resumed after only one day of sunshine. باران‌های خیس‌کننده بعد از تنها یک روز آفتاب دوباره شروع شد.	
3. swarm (n)	crowd	توی هوای warm کلی ازدحام شده.
ازدحام	The mosquitoes swarmed out of the swamp. پشه‌ها با ازدحام از باتلاق خارج شدند.	
4. wobble (v)	To move unsteadily	کسی که کفش بلا می‌پوشه همش تلوتلو می‌خوره.
تلوتلو خوردن، تکان خوردن	Tome stopped, wobbling from the weight of his load. تام که داشت از سنگینی بار تلوتلو می‌خورد ایستاد.	
5. tumult (n)	Turmoil; uproar	تب مالت باعث آشوب در شهر شد.
جنگال، آشوب	The dreaded cry of fire Caused a tumult in the theatre. فریاد مرگبار آتش آشوبی در سینما به وجود آورد.	

6. kneel (v)	Resting on your knees	در کنار رود نیل زانو زدیم.
زانو زدن	She knelt on the floor and put more wood on the fire. او روی زمین زانو زد و چوب‌های بیشتری را به آتش اضافه کرد.	
7. dejected (adj)	Unhappy; disappointed	آدم وقتی reject میشه ناراحت میشه.
افسرده، غمگین	His biography said that Edison was not dejected by failure. زندگی نامه ادیسون نقل می‌کند که او از شکست غمگین نمی‌شد.	
8. obedient (adj)	Willing to obey	عبید زاکانی آدم مطیعی بود.
مطیع، فرمانبردار	He is an obedient child. او بچه‌ی مطیعی است.	
9. recede (v)	Withdraw; Go back; move back	با دیدن این رسید از خواسته‌اش عقب نشینی می‌کنه.
عقب نشینی کردن، دست کشیدن	Always cautious, Mr. Smith receded from his former opinion. آقای اسمیت که همیشه محتاط است از نظر قبلی خود عقب‌نشینی کرد.	
10. tyrant (adj)	Cruel; unfair	کسانی که رانت‌خواری میکنند درواقع نسبت به مردم ستمگر هستند.
ستمگر، مستبد	My head master was a real tyrant . مدیرم یک ستمگر واقعی بود.	

11. charity (n)	Generous giving to the poor	Mahak Charity مثل
صدقه، خیریه	Several charities sent aid to the flood victims. چند خیریه به قربانیان سیل کمک رساندند.	
12. verdict (n)	Judgement; decision of the jury	قاضی قبل از رای دادن داشت ورد می خواند.
رای، قضاوت	What's the final verdict ? رای نهایی چیست؟	
13. Antithesis (n)	Opposite-counter	<u>آنتی</u> همونطوری که میدونید و (مثلا آنتی وپروس) به معنای ضد و خلافه...
نقطه مقابل ، مخالف	The antithesis of live Broadway dramatic theatre is a television sitcom. تئاتر نمایشی و زنده برادوی نقطه عکس یک کمدی تلویزیونی است.	
14. Altercation (n)	Verbal fight-argument-brawl-debate	دیروز تو کاشان مشاجره شده.
مشاجره ، بحث پر سر و صدا	The judge sited the two lawyers with contempt after their lengthy altercation in the courtroom. قاضی پس از مشاجره طولانی دو وکیل در دادگاه از آنها با تحقیر یاد کرد.	
15. Aegis (n)	Protection-backing	<u>آجی</u> من با سن کمش همیشه از من aegis می کنه.
دفاع ، حفاظت ، نظارت ، پناه	Freedom of speech is sheltered by the aegis of the constitution's first amendment. آزادی بیان در پناه اصلحیهی اول قانون اساسی حمایت می شود.	

درس سی و نهم

1. unearth (v)	Dig the earth	Earth (زمین)
از زیر خاک درآوردن، کشف کردن	Farmers still sometimes unearth human bones here. کشاورزان هنوز هم استخوان های انسان ها را از دل خاک بیرون می آورند.	
2. depart (v)	To leave	دیشب به سمت پارتی حرکت کردیم.
حرکت کردن و رفتن	We arrived at the village in the morning and departed that night. صبح به دهکده رسیدیم و همان شب حرکت کردیم.	
3. coincide (v)	correspond	این coin ها همزمان ساخته شدن.
همزمان بودن، مصادف بودن	Mary's marriage day coincided with her birthday. روز ازدواج ماری با روز تولدش مصادف شد.	
4. cancel (v)	Wipe out; cross out	کنسل کردن
لغو کردن، کنسل کردن	Our fight was cancelled . مبارزه ما لغو شد.	
5. debtor (n)	A person who owes money	به خاطر توری که رفتم هنوز به مردم بدهکارم
بدهکار	If I borrow a dollar from you I am your debtor . اگر یه دلار ازت قرض بگیرم بدهکار توام.	

6. legible (adj)	Able to be read	اگه خطت خوانا باشه استاد باهات لڅ نمیکنه.
خوانا، روشن	Her handwriting was so legible . دستخط او خیلی خوانا بود.	
7. placard (n)	Poster; notice	پلاکارت
اعلامیه رسمی	A huge placard is saying "Welcom to Iran" there. آنجا یک پلاکارت بزرگ است که دارد میگوید: به ایران خوش آمدید.	
8. contagious (adj)	Easily spreading ; Epidemic	یه بیماری مسری از طریق juice به همه منتقل میشه.
مسری، واگیردار	The patient's illness is still highly contagious . مریضی این بیمار هنوز به طور جدی مسری است.	
9. clergy (n)	Man of the cloth	دشیب روحانی کرجی رو دیدم.
روحانی	Friar tuck was a member of the clergy who loved a jolly jest. فریر تاک یکی از روحانیونی بود که عاشق لطیفه‌های شاد بود.	
10. customary (adj)	Usual; ordinary	اومدن customer به مغازه یه چیز عادیه.
عادی، مرسوم	In some cultures it is customary for the bride to wear white. در بعضی فرهنگ‌ها مرسوم است که عروس لباس سفید بپوشد.	

11. Transparent (adj)	Clear' easily seen	Parent ها آدم‌های شفافى هستن.
شفاف	A transparent plastic container. یک ظرف پلاستیکی شفاف.	
12. scald (v)	To burn your skin; steam	وقتی تلفن call کرد
سوزاندن	Don't scald yourself with that kettle. خودت را با آن کتری نسوزانی!	
13. Affluent (adj)	Rich-prosperous- upper class	با آموزش فلوت زدن ثروتمند شد.
ثروتمند ، غنی ، متمول	The number of affluent people with assets of more than one billion dollars has increased every year. تعداد افراد ثروتمند با دارایی‌های بیش از میلیارد دلار هر ساله رو به افزایش است.	
14. Alleviate (v)	Relieve-lesser-pacify	<u>الویه</u> ات را بخور تا یه ذره سبک و آروم بشی!!
تسکین دادن ، کاهش دادن	Pharmaceutical manufacturers are always seeking new drugs to alleviate pain. تولید کنندگان دارویی همواره برای تسکین درد جویای داروهای جدیدی هستند.	
15. Adage (n)	Aphorism-apothegm	برخلاف <u>age</u> کمت خیلی ضرب‌المثل بلدی.
ضرب المثل	We often find out that the adage "haste makes waste" is true. گاهی متوجه می‌شویم که ضرب‌المثل «عجله کار شیطان است» حقیقت دارد.	

درس چہلم

1. epidemic (adj)	Widespread Lethargic (502-1100)	در فارسی هم اپیدمی می‌گوییم.
شایع، فراگیر، بیماری همه گیر	Over 500 people died during last year's epidemic flu. بیش از ۵۰۰ نفر در آنفلوآنزای همه گیر پارسال جان خود را از دست دادند.	
2. obesity (n)	Extreme fatness	آب سیتی (city) کثیف شده و ممکنه چاقی بیاره.
چاقی مفرط	Obesity is considered a serious disease. چاقی مفرط یک بیماری جدی تلقی می‌شود.	
3. magnify (v)	Enlarge; enhance; maximize	یاد magnifier (ذره بین) بیفتید.
بزرگنمایی کردن	A microscope has a magnifying glass. میکروسکوپ یک شیشه ذره بین دارد.	
4. chiropractor (n)	Someone who treats physical problems	الان همه actor ها برای خودشون ماساژور دارن.
ماساژور	The chiropractor recommended hot baths between treatments. ماساژور دوش داغ را در بین دوره های درمانی توصیه نمود.	
5. obstacle (n)	Barrier; hurdle	تکل در فوتبال مانع حرکت حریف میشود.
مانع	Fear of change is an obstacle to progress. ترس از تغییر مانعی برای پیشرفت کردن است.	

6. ventilate (v)	To let the fresh air into a room	با دستگاه ونتیلاتور می توان هوا را تهویه کرد.
تهویه کردن	This kitchen has a good ventilator . این آشپزخانه یک تهویه‌ی خوب دارد.	
7. jeopardize* (v)	(253-1100) Endanger; threaten; imperil	درس خواندن در پردیس دانشگاهی آینده شغلی ات را به خطر می‌اندازد.
به خطر انداختن	Soldiers jeopardize their lives in war. سربازان در جنگ جانشان را به خطر می‌اندازند.	
8. negative (adj)	Saying no-refusing	منفی
منفی	Three below zero is a negative quantity. سه درجه زیر صفر یک کمیت منفی است.	
9. pension (n)	Income; payement	آخه یه pen و یه کیسه شن شد مستمری؟
مستمری، حقوق بازنشستگی	The pension is calculated on the basis of your last year's income. حقوق بازنشستگی بر اساس درآمد سال آخر شما محاسبه می‌شود.	
10. vital (adj)	Crucial; essential	ویتامین برای بدن واجب است.
واجب، ضروری، حیاتی	Being honest is a vital characteristics to work here. صادق بودن ویژگی ضروری برای کار کردن در اینجا است.	

11. municipal (n)	Relationg to city	
وابسته به شهر	There was only a mediocre turnout for the municipal elections. تنها عده کمی در انتخابات شهری شرکت کردند.	
12. oral (adj)	Spoken	خمیردندان اورال -بی (مربوط به دهان)
شفاهی، بیانی، دهانی	An oral agreement is not enough. We must have writtenthe promise. توافق شفاهی کافی نیست، ما به یک تعهد کتبی نیاز داریم.	
13. Acclimate (v)	Accommodate- accustom-conform	به climate تهران عادت کردم.
عادت کردن ، خو گرفتن	It is difficult for the human body to acclimate to abrupt changes in temperature. عادت کردن به تغییرات ناگهانی دما برای بدن انسان دشوار است.	
14. Abhor (v)	Hate- detest-loathe	متنفرم دوباره برگردم به ابهر !!!
تنفر داشتن از ، متنفر بودن از	Many people abhor handling snakes, but most snakes are quite harmless. افراد زیادی از سروکار داشتن با مارها متنفرند، اما اکثر مارها کاملاً بی خطر هستند.	
15. Abate (v)	Decline-decrease- diminish-dwindle	با کاهش ویرانی‌ها روستا آباد می‌شود.
فروکش کردن ، کاهش دادن	When the wind changed direction, the air grew quiet and the storm abated . وقتی که مسیر باد عوض شد هوا آرام گرفت و طوفان فروکش کرد.	

درس چهل و یکم

1. complacent (adj)	Pleased with oneself; self-satisfied	آدم از خود راضی حتی یه سنت هم قرض نداد.
از خود راضی، مغرور	There's a danger of becoming complacent if you win a few games. وقتی چند بازی را ببری خطر از خود راضی شدن برایت وجود دارد.	
2. wasp (n)	The black and yellow insect	دیروز در انشای خودم به وصف زنبور پرداختم.
زنبور	The sting of a wasp can be very painful. نیش زنبور می‌تواند خیلی دردناک باشد.	
3. rehabilitate (v)	Restore to health/normality	شهرداری عمارتی را که رها شده بود ترمیم کرد.
ترمیم کردن، بازسازی کردن	It is important to rehabilitate the old buildings. بازسازی ساختمان‌های قدیمی خیلی مهم است.	
4. parole (n)	Promise; temporary release	به کارول قول آزادی مشروط دادن.
قول شرف، آزادی مشروط	The fugitive gave parole not to try to escape gain. زندانی فراری قول شرف داد که دیگر سعی بر فرار کردن نکند.	
5. vertical (adj)	Not horizontal	عمودی
عمودی	A vertical line. یک خط عمودی	

6. multitude (n)	A great number; mass	بیشتر مردم از مولتی ویتامین استفاده می کنند.
گروه بسیار، تعداد بسیار	I had never seen such a multitude of stars before. من تا به حال این همه ستاره باهم ندیده بودم.	
7. nominate (v)	Appoint to an office	مینا دیروز نامزد کزد.
کاندید کردن، نامزد شدن	The president nominated him for secretary of state. رئیس جمهور وی را برای وزارت امور خارجه نامزد کرد.	
8. potential (n,adj)	Possible; likely; probable	پتانسیل
بالقوه، پتانسیل	Mark has the potential of being completely rehabilitated. مارک این پتانسیل را دارد که کاملاً بازسازی شود.	
9. Morgue (n)	Mortuary; a room in a hospital	مرغها را در سردخانه نگهداری می کنند.
سردخانه، بایگانی	Bodies in the morgue are preserved by low tempratures. اجساد داخل سردخانه در دمایی پایین نگه داری می شوند.	
10. preoccupied (adj)	Obsessed; concerned	مسئول کپی دانشگاه همیشه گرفتار است
گرفتار، پریشان	What's wrong with Cindy? She seems a little preoccupied . کندی چشه؟ کمی پریشان به نظر می رسد.	

11. upholstery (n)	Covering of sofa	حوصله داری روکش مبل رو تعویض کنی؟
روکش مبل	Our old sofa was given new velvet upholstery . روی کاناپه قدیمی مان روکش مخمل جدیدی کشیده شد.	
12. indifference (n)	Lack of interest	به این رفرنس توجهی ندارم.
بی توجهی، سهل-انگاری	Alien's indifference to his school work worried his parents. بی توجهی آلین به تکالیف مدرسه اش پدر و مادرش را نگران کرد.	
13. Garrulous	Talkative-chattering-gossiping	اگه یه ذره دقت کنیم میتونیم <u>girls</u> بخونیمش! و میدونیم که چقد این دختر بچه ها حرف می زنن!!
پرچانه ، پر حرف ، وراج	She is too garrulous that drives us crazy. او آنقدر پر حرف است که ما را دیوانه می کند.	
14. Impeccable (adj)	Flawless-perfect-infallible-errorless-faultless	این کابل سالم و بی نقصه.
بی عیب ، بی نقص	His English is impeccable . زبان انگلیسی او بی نقص است.	
16. Incarcerate (adj)	Imprison-confine-detain-jail-hold	این کار سرایت پیدا کرد و باعث زندانی شدن ما شد.
زندانی کردن ، محبوس کردن	Thousands of dissidents have been interrogated or incarcerated . هزاران نفر از مخالفان مورد بازجویی قرار گرفتند و یا زندانی شدند.	

درس چهل و دوم

1. maintain (v)	Keep up; carry on	چیزهای main (اصلی) را جدا و نگهداری کنید.
نگهداری کردن، باقی ماندن	Britain wants to maintain its position as a world power. بریتانیا می خواهد که موقعیتش را به عنوان یکی از قدرت های جهان حفظ کند.	
2. snub (v,n)	A rude treat	کسی که اخلاقیش نابه به دیگران توهین نمیکند.
توهین، رفتار سرد	I considered it a rude snub when I was not invited to the party. دعوت نشدنم به مهمانی را رفتاری توهین آمیز تلقی کردم.	
3. endure (v)	Tolerate; undergo	می توانی این دوری را تحمل کنی؟
تحمل کردن، تاب آوردن	How can you endure such disrespect? چطور می توانی چنین بی احترامی را تحمل کنی؟	
4. wrath (n)	Violence; great rage	یک راس گاو خشمگین وارد شد.
خشم	There is no wrath like the wrath of an angry bear. هیچ خشمی مثل خشم یک خرس عصبانی نیست.	
5. expose (v)	Uncover; reveal	بعضی ها دوست دارن با نشون دادن دارایی هاشون پز بدن.
نشان دادن، در معرض دید گذاشتن	The article exposed the vital document as a forgery. مقاله برملا کرد که سند حیاتی جعلی است.	

6. legend (n)	myth	اسطوره ها باهم لج نمی کنند.
افسانه، اسطوره	<p>Legend has exaggerated the size of Paul bunyan.</p> <p>افسانه ها در مورد جثه پائول بونیان اغراق کرده اند.</p>	
7. ponder (v)	Consider carefully; reflect on	خرس پاندا از بس تنبله فقط تامل می کنه.
با دقت تامل کردن، تعمق کردن	<p>The villagers aced with a famine, pondered their next movie.</p> <p>روستاییان که با خشکسالی مواجه بودند در مورد اقدام بعدی شان با دقت فکر می کنند.</p>	
8. Resign (v)	Give up; submit; yield	رضایی از کار استعفا داد.
استعفا دادن، تسلیم شدن	<p>Albert resigned his position as editor of the school paper.</p> <p>آلبرت از مقام ویراستاری نشریه مدرسه استعفا داد.</p>	
9. drastic (adj)	Extreme; serious; radical	در جراحی پلاستیک با خشونت عمل نکن.
موثر، اساسی، شدید	<p>You should do something drastic for this problem.</p> <p>باید برای این مشکل فکری اساسی کنی.</p>	
10. wharf (n)	A platform near the sea	حرفشم نزن که دلت برای اسکله تنگ شده.
اسکله	<p>We watched the exhausted laborers unholding the cargo on the wharf.</p> <p>کارگران خسته را هنگام تخلیه محموله ها در اسکله تماشا کردیم.</p>	

<p>11. amend (v)</p>	<p>Modify (343-1100) Correct; change for the better</p>	<p>اگه آمین بگی اوضاع بهتر میشه.</p>
<p>اصلاح کردن، تغییر دادن</p>	<p>It is time to amend your ways. وقت آن است که رفتار رو اصلاح کنی.</p>	
<p>12.ballot (n)</p>	<p>Voting paper</p>	<p>اگه بالا باشی نمیتونی رای بدی.</p>
<p>برگه رای</p>	<p>Please drop the ballot into the box. لطفا برگه رای را در صندوق بینداز.</p>	
<p>13. Morbid (adj)</p>	<p>Deadly-depressed-dreadful-frightful</p>	<p>تو <u>مرداد</u> یه بیماری خوفناک سرایت کرد اینجا.</p>
<p>خوفناک ، مربوط به بیماری</p>	<p>The morbid illness is spreading in the village, so we should migrate. بیماری خطرناکی دارد در روستا گسترش می یابد، بنابراین باید از اینجا مهاجرت کنیم.</p>	
<p>14. Mundane</p>	<p>Commonplace-normal-worldly</p>	<p>مونده و معمولی</p>
<p>پیش پا افتاده ، معمولی</p>	<p>Mundane matters such as paying bills and shopping for food do not interest her. مسائل پیش پا افتاده ای مثل پرداخت صورت حساب ها و خرید غذا برای او جالب نیستند.</p>	